نام کتاب: رساله حیدریه

نام مؤلف: کمال الزاهدی الحلبی

نام مترجم: [illegible]

تعداد صفحه: [illegible]

حمد و ثنی از حضرت ... عقل و اهل معرفت

سبحانک لا احصی ثناء علیک انت کما

اثنیت علی نفسک ... [illegible]

... [illegible] ... و کان قاب

قوسین او ادنی ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

اخلاق ... [illegible]

... الطاهرین ... [illegible]

... [illegible]

... انما یرید الله

لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم

تطهیرا ... [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

[illegible] زه کد زبان [illegible]

[illegible] مهر [illegible] ساحت [illegible] آوالکن و

مصباح [illegible] ده مهیج [illegible] لمعات آن [illegible]

[illegible] سپهر [illegible] برق سرمن

[illegible] جهانست [illegible] بر رفت [illegible]

[illegible] ادراك حضرت وهم و خیال [illegible] ساحت

کردن بتیغ و سنان و تیر و جمیع آنها یکسان باشند اگر

بتبرزین بیرون جان ... کشته شود هرگاه تبرزین آن

چوب پوست و گوشت را شکافته باشد حد ...

... نام الله تعالی ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

[illegible]

... [illegible] ...

خوی او ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... ایشان ... منسوب ... علیهم ...

طراز این نامه همایون خامه ... بفیض ازلی ابن ابی هاشم

الیزدی ... الشهیر بعلی اعلی الله مقامه سطری

چند در ذکر بعضی انواع حیوان و احکام و خواص آنها

... کار ... مقتدر ... و ...

تذکیه شرعیه شرط است [illegible] حرام خواهد بود هر چند

صلاحیت ذابح [illegible] از [illegible] باشد

و همچنین حرام است [illegible] که [illegible] باشد

و اگر مسلم و کافری [illegible] کتابی

[illegible]

و [illegible] معلم نیز [illegible] آنکه [illegible]

مانند [illegible] در جمله مسلمانان [illegible] صبی [illegible] و در یهود و نصرانیان

[illegible] اینکه [illegible] برای

[illegible] صید [illegible] و صید

[illegible] آنکه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حرام است

اینکه صید [illegible]

[illegible] احتمال [illegible]

[illegible]

تنزیل

قطعه که جدا ساخته [illegible] و مخاط [illegible] که است

اگر حیات مستقره [illegible] باشد و اگر [illegible] و نصف [illegible]

ملک را حرکت ثابت [illegible] و اگر [illegible] حرکت نباشد

دیگر [illegible] باشد متحرک حلال [illegible] اگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مستقره [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علامت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خراه و ... [illegible] ... نمایند ... خاص ...

... طلب ... [illegible] ... در قبضه ...

شود خلاف ... [illegible] ... حکم ... دیگر اما اگر ارسال

... [illegible] ... بشدید

[illegible] ... شود ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... یکبار ...

[illegible] ... شود

[illegible]

از کوه ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... جدا سازند

[illegible]

مسئله و فصل و تحقیق و حاکم ... مفسر سلمان ... بر ترکیه تواند که

کرد و تعلیم ... تا ... کتاب هدایت با اهل بیت اسلام الله علیهم

اظهار کند ... ۱۲ ... ۳ ... آ و ما آن ... باید این

باشد و اگر ... ۲۰ ...

... بهر ... ست ... از

کرد ... ربو ... بنک ... ۳ ... ابد

در ... ست ... ونداس حایر ...

... از ...

... شده ...

... قطعه ... عنه ...

... ابر ... ست ... متصل ...

... قطعه ... قیمت ... جمیع ...

... شد ... عبارت از ... قطعه ...

... قل ... و ... اصحاب ... است ...

[illegible]

دریا بود [illegible] پیش [illegible] نگاه داشته بود تا [illegible] دست و ادار

مان [illegible] نداشته باشد [illegible] که بر [illegible] را [illegible]

بآلات [illegible] اجتماع [illegible] ملک او ست اگر چه

قبض [illegible] کند مالک [illegible] جهت

[illegible]

کیفیت [illegible]

[illegible]

زیج و جمعی اکتفا [illegible] اند و بعضی [illegible] محاسب [illegible] داشته اند

بیرون [illegible] از زیج [illegible] کرده اند [illegible]

کرده و بعضی را اعتقاد آنست [illegible] شده اند [illegible]

صحیح [illegible]

در زیج [illegible]

و در کار [illegible]

[illegible]

[illegible]

طلوع آفتاب [illegible]

[illegible]

[illegible] زیج [illegible]

[illegible]

[illegible] در [illegible]

[illegible]

قاطع حلزم چون [illegible] قطع با قدمت [illegible] لهذا اقتصار بران

شده وان [illegible] استلزام خفائی دارد و محل روایت بعید

[illegible] است [illegible]

[illegible] استقبال قبله

[illegible]

[illegible]

[illegible] صحیح [illegible]

[illegible]

[illegible] اختصاص

[illegible]

[illegible]

[illegible] فعل و حلیت [illegible]

[illegible] طهارت [illegible] لهذا [illegible]

[illegible] حرکت [illegible]

واقم یا آلت یا صید ... ره در آب ... ده باشد بخلافت آنکه

ماهی زنده حلال [illegible] حرام ... قوی واظهر حاست آنچه ندید که

آن بعمل آمده ... نیست از آب و قبض نموده مگر آنچه

کسی سر یا دم ماهی زیر آب کرده ماهی ... [illegible] ست این مشکل

نیست ... انکه ... ات ...

... شرط ... قبل از اخذ ... [illegible]

قبل از استقلال ... [illegible] ... از ذکات ... [illegible] شده

ماده اوست ... که ... [illegible] ... در آب ... [illegible]

دال ... [illegible] ... داند

حرامست ... [illegible] لا ... بعد ...

... [illegible] ... کند آن ... [illegible]

... [illegible] ... رابطه ... میشود ... [illegible]

... [illegible] ... بجهت ... [illegible]

و شبهت ... [illegible] ... ست ... انشاء الله

[illegible] جوانی که در مستی متعهد رسید تا بمنزل [illegible] عاصی شده

تلف [illegible] باشد که [illegible] جوانمردی رسید و فرصت

باشد [illegible] لاجرم [illegible] تا هر چند جمع موضع [illegible]

[illegible] وقت [illegible] و اعضا [illegible] باقی

باشد [illegible] حیات [illegible]

[illegible]

[illegible]

خود را در سفینه ... با ... الصمد کنند ...

که هر ... باللہ ... بین است حکم در پرده ازلی

از ملکیت ولایت یافت شود و ... از ...

از ملکیت ولایت ... باشد ...

نیکی ... آن ... از ...

... ثابت ...

... اثبات ...

در ... الکونین ... بیان اجمالی ...

و بعد از وی ظاهر ... جهان ... الدین را مثل کالبت و ضرر ...

شد ... بجه ... از این ... جه ... مسوخ

مثل قبل ... و ... این ... ظهر و کاشت ...

... ت ... در ... قسم علی الاقوی تذکیه

... در ... ثابت ... که ... باشد

...

... در ... و ... مثلا

... و ... ذکات ... اعتبار ... ست

قول ... نظر ... اجمالا ...

... یا بکسست ...

... ست ... ت ...

مثل ... نصب ... بعد از ... شود

... بعد ... دو ...

... ما ... خواند ...

... آن نیست ... الاکل ... ان ... الله

صقر و عقاب و باز و با ... که شکار ... صید کند

شناگر کس ... بیت ... بردن ... در ... داشته

باشد و در غراب ... و اظهر ... و کلاغ

بیشه ... در ... [illegible]

دو قوت ... شهر ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

بدانکه حیوانات آبی از جنس ماهی [illegible] است [illegible] خواص آن بس

باقی مانده باشد یا زایل شده باشد [illegible] نداردباشند

حرام [illegible] شدن [illegible] و [illegible] خنک و سنگ آبی کو سفند

آب [illegible] آبی [illegible] در آب [illegible] از

[illegible] آن [illegible] باشد

[illegible] است [illegible]

[illegible] در آب [illegible] باشد [illegible]

[illegible]

[illegible] زمین

[illegible] مخصوص [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible] حرکت [illegible] آن [illegible]

اقسام [illegible] جنگال [illegible] باشد [illegible] خود [illegible]

صفر و سفار

11

در لازم شربت انعقاد [illegible] حرام نشود [illegible] از خوردن

انسان از امعاء [illegible] بحرامست [illegible] خواه اهلی

باشند خواه وحشی [illegible] مالک الملک [illegible] از وحوش

هرچه سبع باشد [illegible] در انشراس

مثل شیر و پلنگ و گرگ [illegible] مثل روباه و کفتار

و شغال [illegible] مخلب [illegible] از وحوش کا

ست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ماکول [illegible]

[illegible] آنرا [illegible]

[illegible]

بیقضیه ... ن ... و اگر شسته شود به نیت که طرفین آن مختلف

باشد حلال است آنچه متعوذ ... ابر ... م رحا ... بالا

السی حلال ... یستاغ اشتر دکلو ... و بسوخت ابهینه و

استر د خرده شته ... بیته ... شته محرم است عارض

ابیضاه ... رکه ... سازد خوید و در ستبرا و نظر است

اصل ... است ... در کاو

...

دران

...

... خورده ...

... ن ور شته ... آن

...

... باشد وحی ... حرمت ...

... الحد ... کو ... انگوشته ... شه ... ابد ... اگر خوا

M - 127 2 Series DER

حلال

297
ALI

... صلی الله علیه واله الخیر

... اصل الوان ... چهار است

ادهم و کمیت و ابیض و اصفر ... ابیض

کمیت را ... در عرب

... بود ...

کوهی ازقبان ...

خواهد ...

... در عرب ...

... انداختند و تاراج کردند ...

مدت ... ماه و ...

کراهت رجوع ... اشارات ... خون ...

که سرگین ... مثانه ... مراره و ... تیمه ... محلی فی نافع

واطهر ... جمعیت فان ... خبیث ... ودر فرج و ...

و عدد ... خرزه ... بقدر دانه نخود ...

... قدر ... اصح حرام ... دانسته اند ... طهر

کراهت ... مبرحون ... اجماع ... حیات

... حصر ... که ...

...

... بهترین ... و اخبار

و ... قال ... از ... بر ... که با شیر بخورند

و چون ... آن ... قتال نه توانند و گفته اند که اگر دندان

آسیای آن ... کشتی بندد ... شود و اگر همه لین

تا داشته ... بسته و به آن دفع میل

... ...

حنفی ... ... نقل

و از

کرد که ... ...

و ... کار ... و ...

... ...

... ... آن ... ...

بی نظم ... ... خدمت ... ...

تو ... ... و ... در سنگلاخ و جای ...

آنچه تعلق [illegible] دارد [illegible]

زبان [illegible] اعادت و [illegible]

[illegible] اطناب [illegible] گفته اند که غایت عمرا [illegible]

[illegible] که باین عمر رسیده ام

[illegible] نزدیک از [illegible] دیده [illegible]

[illegible] سال

[illegible]

[illegible]

[illegible] آخر [illegible]

[illegible] است چه با طمع [illegible] مردمان

و [illegible] آن را آخر [illegible] خوش

فشاور

[illegible] گوشت [illegible] حرام [illegible] پوست [illegible] دندان گرگ را بکشد

[illegible] از [illegible] پاره از پوست یا قدری از

[illegible] گوش [illegible] تا [illegible] دندان زن

حامل نشود و اگر [illegible] شد بخور نشود [illegible]

امامیه [illegible] حنفیه و شافعیه

[illegible] حرام و مالک آنرا مکروه میدانند [illegible]

[illegible] شد و

[illegible] آید

[illegible] شود یا زن [illegible] پاره ده [illegible]

[illegible]

گوید [illegible]

[illegible]

[illegible]

که توان او [illegible] کند [illegible]

[illegible]

چنان [illegible] تا [illegible] کم شود [illegible]

تا رسید الکندوری [illegible] [illegible] جوان [illegible]

بهمان [illegible] مسافتی [illegible] باشند و السب

انس [illegible] نداشتن

[illegible] عظم شمار [illegible]

[illegible] باشد

[illegible]

[illegible]

[illegible] الس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از ظهر [illegible] [illegible] آسمان

[illegible] که [illegible] [illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible] شکوفه [illegible] عالم [illegible]

[illegible] آن [illegible] نوشته [illegible]

[illegible] شود [illegible] توان بود

[illegible]

[illegible]

ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نوشته [illegible]

[illegible]

[illegible]

قف

را آورد بود بیشتر کشید [illegible] گشته در وضعیت مطلبیه نمادار

شده او را آگاه کرد [illegible] شیبی یا آب [illegible] بر بستر خواب

خود [illegible] تا کیفیت مشکلی بر پا کرده بر خوابگاه

نهاد و جامها [illegible] به نظاره نشست شیشه

برخاست [illegible] سر آن مشکل [illegible] پر ان گذاشته

نخوت [illegible] خنده آمد [illegible] صدای او شنید

[illegible] سبزه [illegible] گشته شد

[illegible]

[illegible] از [illegible] اگر [illegible] پان [illegible]

[illegible] اشکوه [illegible] سام [illegible]

[illegible] امرا [illegible] خاصه استغنا

[illegible] اگر [illegible]

[illegible] بازمانده [illegible]

[illegible] آواز [illegible] کنند دیگر [illegible] بگذرد

باقی

خواص مجرب ... گوشت آن ... است که ...

فالج و استفراغ اسود ... مجرب ...

و گفته اند کتاب ... تا ... بس

... مجرب ... قطع

ازان در ...

گوشش ...

صاحب ...

...

دو

... مجرب ...

...

...

...

...

... اگر ...

... خدا

[illegible] نوران [illegible] [illegible] [illegible] تخت [illegible]

مانده [illegible] متعرض [illegible] [illegible] نشود که مطلق [illegible] تعرض نماید

کودکی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خواهد [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اکنون

مصحف [illegible] [illegible] [illegible] راست [illegible] [illegible]

بعد از آن [illegible] [illegible] [illegible] توسط [illegible] [illegible]

باید [illegible] تقدیم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] بعض [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] خود را [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] واو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

اعراب

[illegible] اتنها یا درشه [illegible]

یکی [illegible] بیهوش شود [illegible] بیهوش

[illegible] نشت [illegible] مذهب [illegible]

اهل [illegible] حلال [illegible] کالذت

[illegible] نظیر [illegible] دارد

قسم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جدا [illegible]

[illegible] شود [illegible]

[illegible] قوت [illegible]

[illegible] قصه [illegible]

[illegible]

بعد از انقطاع ملکی [illegible] دست [illegible] فاتحه [illegible] بهجت [illegible] در نیل [illegible] سحر [illegible] خوا

[illegible] ظفر یافته [illegible] مراد [illegible] بفارسی [illegible] گشت

در حال [illegible] اینها [illegible] تیز [illegible] رست [illegible] درستی

از پای کوتاه [illegible] چون [illegible] کمیز [illegible]

[illegible] انقلاب [illegible] آنان [illegible] دو ماده را

[illegible] نشسته

[illegible] خود و [illegible] از سحر [illegible] صفا

[illegible] کرد [illegible] بر زند

[illegible] شط

[illegible]

سر [illegible] آن نیم [illegible] برها

[illegible] بجز

[illegible] زبان [illegible]

[illegible] دهقان [illegible] خبر [illegible]

[illegible] شود [illegible] کرد [illegible]

شد ... به ... باز شد در پرده راز آشکند

واکثر بخسپید و شب خواب شد نخورد آنکه شهری عظیم

دارو و اگر متعرض وی شد ... مان بیاز ... است

مزاج ... خرابی ... آن ...

و در صید آن ... عجب

کد ... شکم ...

شغال ...

...

چون شغال ... خود ...

دیوانه ... سر ...

خوانند ... اسهال ... بسیر ...

آن ... دانسته ... قول منقول

و ... اسهال است و شغال

... فارسی ...

[illegible] ششم [illegible] جلاد [illegible] [illegible] تعالی [illegible] مالک [illegible]

[illegible] [illegible] خوشت [illegible] گردد و آهو را با [illegible]

[illegible] است بالطبع میانه آهو و [illegible] کنک

[illegible] افتد و با هم [illegible] جای آهو [illegible] [illegible]

[illegible] میکند [illegible] [illegible] آورده [illegible] یادی [illegible] آن

[illegible] آهو [illegible] [illegible] شکل

[illegible] [illegible] [illegible] است

[illegible] [illegible] قصه [illegible]

[illegible] است [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] این صید [illegible]

[illegible] گفت [illegible] آهو [illegible] گوشت [illegible]

آهو [illegible] [illegible] [illegible] گشت [illegible]

[illegible] شده [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

موضع زنده آن ... مقوی و ورک از حرارت

یبوست و خوردن ... جهت نقص ... حیوانی

دفع سمومات و ضعف بصر ... باه و ...

فاید ... و معدی ... که آن را ... موی انزال ...

گوشت آن ... در قوی ...

[illegible]

... شیر ...

راهم چون ... آب ...

... که ... زرک ... بود ...

باه ... شیر ... خواست ... از ... شیر ...

... است ... اسب ... گوشت ... که ...

آنها که ... است ... شیر ... خوب ...

و ... بخوردن ... گردد ... شود

[illegible]

بند گوشت آنرا نخورد ... بیشتر از زیتون بخورد ...
بشوی ... از سر ... رفع ... مشغله ... ببخشید
ملاست گوشت آن ... شافعی و مالک در مذهب دیگر حرام
دور ... باشد ... را اسلیز با انجیر ... بخورند
... اقوال ... خرما ... بنوشند ... گویند
... مشهور آن همه
... مسیح
...
... اعلا ...
... با ... آن ... مر ...
... بخورد ... دل و مال ...
آواز ... از ربط مصیبت
... نبات ... بسته ...
... راه آنجا ... شروع ... قر ... مشغول ...
... است ... آن ... مشغول ... جدا ...
محرم

چون [illegible] کار [illegible] بوشته [illegible] آمده

شاخ آن [illegible] دم [illegible] گشته [illegible] سوخته

تا بشر چون بنوشتند قنبر [illegible] سوهان کرده نامه

آن همه سلامی دیدان [illegible] سوخته از [illegible]

نیم [illegible] ترا شده

نافه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دموع [illegible]

واکنار [illegible] مصطفی [illegible] عشق

[illegible] شیراز رو شیده [illegible]

[illegible] رسم العذر [illegible]

... آمد ... و برت ... کند

صحت ... آن ... بافعت

... آن ... سودمندست درخواص ... شیر

... آن ... الملک ... و حیوا

... بیت ... کاو

...

... بسیار

... بیمار

...

...

... آن ... ناخن ... زنبور عسل

پیدا شود و انگبین ... از خواص کاو

آنست که ... آن ... سفید

... آنرا

... خون ... نیارد

سوی از آن کرد [illegible] بلبت از [illegible] آورد [illegible]

و کاهی [illegible] که [illegible] عزیزی که [illegible] بجان [illegible]

در عقب آنها بکوی رو تا از [illegible] شور و از [illegible] که انکه سر [illegible]

افعی گزیده از [illegible] دیا التعا [illegible] کرده [illegible] عمر از [illegible]

باش [illegible] [illegible] رود از [illegible]

[illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] از [illegible] اوفقه [illegible]

[illegible]

[illegible] آمد [illegible]

[illegible] شود [illegible] مرد [illegible]

از شاخ آن [illegible] نالیده [illegible]

[illegible] دو [illegible]

با [illegible] و شاخ [illegible] شد [illegible] سود [illegible]

[illegible] باغی گزیده [illegible]

[illegible] و [illegible] از [illegible]

[illegible] باتفاق و در خواب [illegible]

[illegible] با [illegible] و نیکوی آن [illegible]

دماغ

[illegible] و [illegible] سبب [illegible]

[illegible] و سوداوی بقوت [illegible] عارض

[illegible] سپرز و ورم احشا و جگر و [illegible]

[illegible] دندان و زبان [illegible] خفقان [illegible] طحال

[illegible] الربیع [illegible]

[illegible] اعراض

[illegible]

[illegible]

[illegible] منکشف [illegible]

[illegible] نمو [illegible]

شاخ [illegible] چون سال [illegible] باشد

[illegible] شود تا [illegible] کرده [illegible]

[illegible] الربیع [illegible]

مستشیخ ابراهیم ... شید ...

تو ... شو و ... بخاطر ... خوان ... گذشت ...

باتفاق دور خواب اگر ... باشید ... ازم

... ولرماده ازرا

... از ...

دکان ... انها ...

...

برآورد ...

...

برآمدن سوی شهر ...

... پیداست الله ...

... دوستان اندیشه ...

طبو ... درد تیم ...

... اندک گوشت ...

... باشید ...

[illegible] تسکین [illegible] الآن [illegible]

گردد [illegible] تشخیص کرده شود — آن از بیماری عموم [illegible]

تیسیر [illegible] موافق مزاج المزاج [illegible] سوداویت و خون [illegible]

آن [illegible] بیضه و رطوبت گوشت [illegible]

[illegible] درد [illegible]

[illegible]

[illegible] کرده [illegible]

[illegible]

[illegible] و الضعف

[illegible]

[illegible] سوم [illegible] ابو [illegible]

[illegible]

[illegible] شرح کرده [illegible] بران [illegible]

[illegible]

میوه دفعه [illegible] ممکن و [illegible]

اقسام [illegible] بد [illegible] حبل حرام [illegible] مالک حلال

[illegible] از [illegible] فی [illegible] [illegible] وغیره

با آن بداده [illegible]

[illegible] [illegible]

و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جواب [illegible]

بفارسی [illegible]

و [illegible]

و [illegible]

[illegible] بزرگ [illegible] عدد

ان خر ... ست

... ست ... جراحت ... ان

سلطان ... خواب ... گفته ... کرده ... ملا ...

... بهمه

آن بهمه ... گوشت ... راست ... شد

... ها شد ...

... گرده ... ازان ...

امست ...

... ذوق ... ی

... گرد ...

... ملا ...

... چند گو ...

... نیکان ...

حوزه ... مشند ...

... زراکنده ... چشم ... آن ... ها ...

... انگشت ... تحت ... ید ... ی ...

آن ... قد ... ازان ... خوان ... چشم ... خود ...

داکر ... سینه مردی ... که خدمه ...

... بهم ... دیده ... شد ... نکوه ... شسته ...

ها

بیاض العین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کعبه [illegible]

[illegible] [illegible] خفی و [illegible] [illegible] را [illegible] [illegible]

حنفیه
قدمای [illegible] است در خواب [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] مذکور شد [illegible] [illegible] مستعمل [illegible]

[illegible] قرفا [illegible] [illegible] تواند آن [illegible] [illegible]

مجربست [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

نافع و سعوط [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] صالح و مقوی [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

دانسته و در خواب [illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] [illegible] کسی [illegible] [illegible]

که [illegible] نداشته باشد خود [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] در [illegible] چون [illegible] بهمت [illegible] و ازا [illegible]

با قوای [illegible] خل [illegible] بیوفت [illegible] کنند

جهت [illegible] آب لیمو یا روغن [illegible]

[illegible] ست [illegible]

[illegible] نظیر [illegible] ست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] باشد و چون حیوان [illegible]

[illegible] آید [illegible] بوده [illegible]

باشد [illegible] چشم [illegible] صاحب [illegible] بند [illegible]

[illegible] اورا با خود [illegible]

جانی

بالہ موی بریدہ دا الثعلب خوانند آتش میدان کنند آن
آن که خشک کرده سائیده باشند بآب و عسل [illegible] بود سرفه
و طلای آن با پوست سوخته بعضی [illegible] دا الثعلب [illegible]
و خاکستر پوست [illegible] شده [illegible]
آن سه قسم [illegible] زرد و [illegible] از [illegible]
دالفیج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] را کرده [illegible]
[illegible] اخلاط [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شاگردی که زنده است اگر چه زین بید سگ نخواند کرد چه

سگ مرده [illegible] از زنده باز [illegible] و مرده را دوست تر دارد اما

سگ را در روی [illegible] بار [illegible] و لیکن [illegible] رود

[illegible] که خم [illegible] آنکه [illegible] یابد در

چاه [illegible] که [illegible] بسیار [illegible] خود [illegible] افتد

تا [illegible] خواه [illegible] شنید آنقدر [illegible] که

[illegible] برد [illegible] دیده

[illegible] کنند [illegible]

[illegible] آویده که [illegible]

[illegible] بشکند [illegible] دارند

[illegible] خود [illegible] تا که [illegible] نیاید [illegible]

قصه [illegible] عشق [illegible] آنکه [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] تا [illegible]

[illegible] غلط [illegible] خرابی [illegible] مرد [illegible] شد

چاکلستو [illegible] که گفته اند [illegible] حیله [illegible] تحصیل

از همه [illegible] زیاده است آخر جمع [illegible] مذهب امامیه

علاوه و مذهب دیگر حلال است [illegible] و بعضی [illegible] باید

باشد [illegible] بفارسی کبوتر است [illegible] حادثه [illegible]

کبوتر سفید در خانه دارد [illegible] آن [illegible]

دیگر [illegible] آن [illegible] حلوا [illegible]

[illegible] تخلیص [illegible]

کشتو [illegible] بیاورد [illegible]

[illegible]

[illegible] الله [illegible] نهایت [illegible]

[illegible] بسیار [illegible]

باید [illegible] گوشت [illegible] صفت [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] شب [illegible]

گوید زرد ترین انواع عنبر است رنگش سبز و در هر شش [illegible]

[illegible] بقاره [illegible] چربست خبر بیان کرده آنرا که ناشسته

[illegible] صاحب [illegible] و [illegible] سود بخشد و اگر پوست [illegible]

[illegible] مقدار [illegible] بر [illegible] باشد [illegible] میدند [illegible]

[illegible] و [illegible] را [illegible] نا [illegible] بیند [illegible] آنرا در

[illegible] [illegible] نارداره و گویند از [illegible]

[illegible] و آن و [illegible] با [illegible] محلوله بر حوض [illegible]

[illegible] مذهب [illegible] مذهب امامیه [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] دست [illegible] و شیر آن مقدار [illegible] بخورد [illegible]

[illegible] در [illegible] بند [illegible] [illegible]

[illegible] گوسفند [illegible] گوشت [illegible] انواع [illegible]

[illegible] سازند و خوانند [illegible]

[illegible] [illegible] ریاست و تربیت [illegible] از [illegible]

همه [illegible] هر ممالک [illegible] نهانی

رسانید [illegible] دشمن ضعیف [illegible] اگر سپاه دشمن قوی [illegible] هر قدر

آنرا قوی [illegible] از ذلیل شوند [illegible] [illegible]

خود [illegible] گنج [illegible] در حوالی [illegible]

آن بیت [illegible] جمع [illegible] نوع [illegible] عثمان

عمرو بن بحر جاحظ حکایت [illegible] بود که

[illegible] خواند [illegible] رفته [illegible]

[illegible] است [illegible] خوش [illegible]

[illegible] ان [illegible]

[illegible] در خواب [illegible] شد و [illegible]

آن حقیقت [illegible]

[illegible] خواند [illegible] قصد [illegible]

[illegible] مطبوخ آن [illegible]

[illegible] زبان [illegible] درست

درشت [illegible] بعد از این [illegible] تعیین آن با روغن [illegible] بر خسک

موجب سستی خلایق و قضای حاجات است و [illegible] ماری

ممالک یونان بکثرت میباشد و چون ستاره سهیل طالع شود

[illegible] زمان یافت شود [illegible] مذهب الاملاک

[illegible] حیوانات [illegible] باشد [illegible] معلت

[illegible] عنبر [illegible] اقسام و انواع آن

[illegible] حیوانات [illegible] سنت

[illegible] شافع [illegible] گفته

[illegible] اشتر

[illegible]

[illegible] باشد [illegible] است

[illegible] است [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] ذات

[illegible] حلال [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] اقسام و انواع آن بسیار گوشت [illegible] است

[illegible] مذاهب

بود نهایت مجمل [illegible] ضعیف [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] و عنبر مایه آن جهة [illegible] کردن [illegible] زعفران

آن [illegible] از کوه [illegible] [illegible]

گوشت پاره [illegible] اصل صورت [illegible]

[illegible] تا مفاصل [illegible]

بدر آید گفته اند که [illegible]

[illegible]

[illegible] از اصحاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

منفعت [illegible]

خون مرغ و خروس [illegible] آن جهة قطع [illegible]

مجرب [illegible] آن باتفاق [illegible]

[illegible] خروس [illegible]

[illegible]

سریع الاثر است [illegible] مغز سر آن [illegible] با [illegible] شتن

سر آن [illegible] مقبول است حرام است باتفاق و در [illegible]

[illegible] باشد [illegible] مدرسی [illegible] شکوک خوانند [illegible] شت

آن [illegible] اما [illegible] مذهب حنفی و

مالکی حلال است و در [illegible] شافعی حرام [illegible] آن شیخ سید [illegible] و دافع

[illegible] نشاند [illegible] آتش [illegible] درو

[illegible] نمایند در

[illegible] خویش [illegible] چند

[illegible] مذکور [illegible]

بعل [illegible] آن [illegible] اکسیر

[illegible] زحیلی [illegible] شت

بار [illegible] شود و [illegible] سودا [illegible]

[illegible] خیز است

[illegible] آید [illegible]

شد
و میوه [illegible] شود [illegible] شخص تواند [illegible] که [illegible] شود
گرگ [illegible] آنرا رفته بخورد دیگر [illegible] جمهور [illegible] و [illegible] زنند
و از عاقبت [illegible] آنکه [illegible] و [illegible] گفتار [illegible] شده
گفته اند [illegible] بعد از مرگ [illegible] است
کار [illegible] از پوست گرگ [illegible]
گوسپند [illegible] شود [illegible]
دارد [illegible] آنرا [illegible]
و فع شود و گفته اند اگر [illegible]
با [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] نتوان [illegible]
بهمه مذاهب حرام [illegible]
[illegible] ظالم [illegible] اند باشد [illegible]
[illegible] گفته اند [illegible]
اختلاف کرده [illegible] گفته اند [illegible] نشد

دفع

[illegible] آمرا بر [illegible] عقرب [illegible] ناکن [illegible]

شود [illegible] مردن ناوالتی با علام [illegible] کک [illegible] وار [illegible]

[illegible] و در [illegible] پلنک [illegible] بست [illegible]

و در خواه [illegible] یکبک [illegible] و داشت [illegible] عشق [illegible]

و [illegible] را [illegible] شد [illegible] خواه [illegible]

[illegible] کرک [illegible] از غرایب

[illegible] دوازده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کرد از کنده بر خلاف شایین آمده کو ... از دست آن حسب
او بعض جزایر بحر عمان شده و گفت ... آنجا ... الا
مالک ... جواب بسته و شوهات
ماهی گیر جلب در بحر ... و سواحل فارس ... تیمان
لهذا در شهر باه اثر فوق ... در همه ... الا ... در جواب
نقد بخش التعبیر ... بحمد الله و ...
... باطل ... بیدلی ... اصفهان ... نعمت
دار السلطنه اصفهان ... و چشم ... مشاهده نمود
... آ ... بر سر ... بغایت
در کردی ... برداشت که کار ... بر دو دل ...
... بنایی ... شعر ...
... شاخ آهو و کشت ...
... ماند و ... بیا ... تنهایی ...
... زهر ... ماند ... بیار ...

در وضع [illegible] شود [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] آب [illegible] عکس [illegible]

[illegible] عکس [illegible]

[illegible] داشته است [illegible]

واز [illegible] که چون [illegible] نقطه

[illegible] سیاه قلم [illegible] نقطه سفید

[illegible] آنچه [illegible]

[illegible] سکون [illegible]

[illegible] ارشد [illegible]

[illegible] شد از [illegible]

[illegible] عکس [illegible]

[illegible] حرمت [illegible]

[illegible]

[illegible] شخص [illegible]

شد حتی و قول ... و لست و ما ... خلق ... ما ... و ...
... فاسق و دروغ گو بود ... اقسام ... هوا
الا ... که بکرده ... و ... باشد
بقا ... خرچنگ ... مانند ... چشم ...
... و ... از ... و ... نیم ...
... شد ... ما ... شود ...
... و ... بت ... محمد ...
... دیوانه ... علاج ... چشم ...
بیابید ... دام ... سرطان ... الله ...
درختی ... بسیار ... شود ...
... و ... و ... و ...
... یافت شود ... ان ...
... بسیار است ... مانند ...
... که ... آن ... بعد ... و ...

[illegible] و حرام است و قطره [illegible] سنج [illegible] آورده [illegible]

[illegible] بلند باشد [illegible] جمع شود [illegible]

[illegible] کعبه [illegible] وحشی [illegible] لغات [illegible]

[illegible] شاه [illegible] اعمار و [illegible] آنچه [illegible] وحشی جمع شود

[illegible] آنرا [illegible] خود دارد [illegible]

[illegible] رواست و شتران [illegible]

[illegible] وحشی حلال [illegible] از ابو حنیفه

نقل [illegible] اقتضای [illegible]

[illegible]

[illegible] روغن [illegible] مالیده [illegible]

[illegible] حرمت [illegible] و مالک حلال [illegible]

[illegible] اصح [illegible]

[illegible] دانند [illegible]

[illegible] حاجت [illegible]

شافعی

نه پای زبان ... دندان برهنه ... آنکه نفس بوده

بعد از آن و تمام ... بجا ... بنا

مثلها ... کالبد ... وحید

ذو عضلات و بعض فقها ... گفته اند ... همه اجلا

و نزد مالک جمیع اقسام کرم ... جواب ...

اگر بشنید که ...

و ... زیاد دوست ... بشمه

در بعض جزایر سواحل ... آنرا دیده اند ... سنگ

... گذشته باشد ...

کنند ... نیست حرامست ...

و در روایتی از شافعی حلیت ... اصل ...

... در خواب پسندیده نیست

... دار ...

...

... كه علما اختلاف كرده اند در خواب ديدن ... باشد

... و مالك ... شافعى ... حرام است نزد ... [illegible]

... در خواب ... [illegible] ... بيت

كه در آن ... [illegible] ... گويند

مانند ... [illegible] ... آتش ... [illegible] ... آن

... [illegible] ... شود

... [illegible] ... بعد از ... [illegible]

... آن ... [illegible] ... كه ... [illegible]

بسوزد ... آن ... [illegible]

... [illegible] ... در خواب ... [illegible]

... [illegible] ... باشد اگر ...

... [illegible] ... شود و اگر ... [illegible] ... تمام

... [illegible] ... آن ... [illegible]

... و اگر ... سياه ... [illegible]

نباي

کنند ... موزه نقشه ... آب ...

... کنند و آن موضع نوشتن نمایند

... بسته برآورده ...

آب کم شود و ... تعمیر ... [illegible]

... بسیار ... کرده ...

... برآورده ... [illegible]

... بعد از ... آن خود ... [illegible]

... جهانست که ... [illegible]

... باشد پاینده زبان ... [illegible]

آنکه ... [illegible]

... حلال باشد ... [illegible]

... و جان ... [illegible]

... نیست که ... [illegible]

... [illegible]

عنقود ... فقط عجب است ودر زمانه بریاضت شود

مست

درفد ... ت ... در فو ... باده اثر با تمام

ساکن

هر ... ریا ... باده ... با دهان وکوش ... آن

ونصر حقی از

هر ... بج ... ما ... به ... نک ... حلال است

مذاهب ... ریر ... رفت ... بخاطر ندارد ... در غوات ... لیا

الله

سو ... ... بهر ... است

الکریم ... در خواب ... است ... شاهد

... نواه کوید ... حمو شک ... یو ... ذوان

احمق ... عجب ... لقمه است در بیابان برله

خو ... ... اش ... در دو دان ... دیده

... ... یاد شود ... سیدود ... رفتار بال منز

باده ویقوت باهر دو سیدو ... از ... بقصد

میط ... در ... ... بعض ... الابرار

وزیاده دران المجدوه ... باد ... بقصد ... مرکز ... خالی

کند

وصف بعبارت ابی دست جیب [illegible] ست [illegible] و کثیر
الجماعت و حشت [illegible] انسان
[illegible] و
[illegible] جانوران [illegible]
[illegible] مشهور است [illegible] گفت [illegible]
[illegible] بانگ [illegible] اثر
[illegible] آنرا [illegible]
[illegible] چراست [illegible] صفت و جلا
[illegible] و [illegible] ان منفعت
[illegible] است [illegible] سیرت [illegible] و اگر
[illegible] بیشتر [illegible] آن [illegible] کنند
[illegible] گوشت آن [illegible] آنرا
[illegible] جانوران [illegible] بکار [illegible]
[illegible] سوخته آن [illegible]
چنانکه [illegible] کنند [illegible] و چرا [illegible]

اصناف ... [illegible] ... کفته اند حلال السدی ... [illegible]

[illegible] شکاری ... [illegible] ... بزرگ داند

کفته ...

... الحصاری ... [illegible] ... یاسر ... است بمذهب ... امام مسلم

[illegible] ... بدارد و ... اکر حرمت ... آن ... شد و حنابله

رسانت ... [illegible] ... منع از قتل آن فرموده اند

... [illegible] ... وحرمت آن ...

اندر ... الروایات ... [illegible]

... [illegible] ... وار ... است

کوسفند ... [illegible] ...

... از جنس ... [illegible]

... [illegible] ... خواسته ...

... حرامست بالاتفاق ... [illegible]

... [illegible] ... نالم ... [illegible]

کویند ... [illegible] ... بیمار شود ... [illegible]

وص

بودش به معروف به محمد فتح دال مهمله بگوید بیم به معجمه وی

بیان کوه مقامات ملون بجمع الوان سلیم علی غریب

گردیدن محنت دیدار نداشت ... معنا گفته دریه

از وحوش طیور که یا منی محمد ... نداشتند ... آبیاد نیا

آمد طفلان را داشته به دوره شکر ... مدد زنده بستیز

مبارک با بابا خود کرده به داخل دیا بلا ... بیخ ... هم

شکایت نزد بعضی ... بر حضور ... دو ... گردن فدا

نسل را فطیره داد آمد بر ... امطار ... افتقد از افرود

... سوخت ... انرا ... نزدیک ... بالان ... معقول

زحمت ... پیدا ... نسل ... ط

صورت الف ... از هر جانب ... داشت ... تعالی

... بر له در دنیا ... نصیب ... کرامت کرده بود ... شرح

... بعد از ... با فریدون ... امد

عجب بیا زدیم ... نرد حوش ... ولی ... القدس

شد

... [illegible] نظر باقی و در خواب [illegible] دنیا معلوم باشد

[illegible] آماده [illegible] و حلال [illegible]

[illegible] عیش و در خواب

[illegible] دنیا [illegible]

[illegible] شده

بادشاه [illegible] احوال [illegible]

[illegible] خواب

[illegible] در نارسی [illegible]

[illegible]

[illegible] جهان آزاد [illegible]

[illegible] عقل [illegible]

[illegible] قتل

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] جواب [illegible]

[illegible] خورده خور

[illegible] و [illegible]

[illegible] بعد

[illegible] مجال [illegible]

[illegible] گفته [illegible]

بود

هنره رضم نام گویند عقاب را چون ... از بیضه بر آید بچه را از زیر

آفتاب نگاه دارند اگر با وی تاب نظر تواند کرد او ... و الا چشم

نتواند کشود ... بگذاشته اند

تا شاید برای تحصیل طعمه پرواز ... نکی

کند و اند و از خواص او ست که اگر ... شمار ...

حرام است نزد ... مالک ... و اگر ... آموخته

... بپادشاه ... بود و دیگر

باز صید میکند عمل ... نفع از ...

... است ...

در ... آن ... است

نزد امامیه و شافعی اقوی حرمت میدانند و بمذهب حنفی ...

و حنبلی حلال است و در جواب مرد مهدی ... حفاظ ...

... طالب شود ...

کرد ... حرام است بمذهب امامیه و شافعی و مالک

اسرائیل

هوالف ... داده‌اند تا موجب فضل باشد بنی

و ... موسی ... بشارت و بعد از موسی از آنجا

... زکردند ... بعد ... لعل مردم را با همه ... خندند

تا آنکه ... شکوه ... آن ... بردند و بدعای او نسل

ایشان ... احمد ... ادب

... علما ... کرد ... ان

... وقت و در عرو ... آن ... عاقل

و در ... الفت ... که ... چون ... جسم ... را

... برد ... گرفت ... چند ... شد ... رو ...

... در ... اجزاء ... در

... دیگر ... موسی ... او ... فرما ...

عالم و در خواب ... باشد

... و در ... آن ... نوشت آ ...

بهتر از ... گفته ... پیغمبر ... انوش ... هم

علی نبینا و علی نوح السلام روزی شب از کردن عتمت [illegible] ماند

به فارسی کلاغ گویند بمذهب امامیه کلاغ خورد و دانه میخورد

و در زراعتها می شد کراهت [illegible] باقی حرامست و بمذهب مالک

اصناف آن حلالست و بمذهب [illegible] آن [illegible] هم کلاغ که دانه میخورد

حلالست و آنکه نجاست میخورد حرام [illegible] و بمذهب

و [illegible] حرامست [illegible] خورد سیاه و ناکس که دانه میخورد

حلال و در کلام حنابله احمال [illegible] غلاف [illegible] کند

و بفارسی [illegible] است کینه ور است [illegible] کرشمه

[illegible] در کینه [illegible] رصت انتقام [illegible] و در [illegible]

[illegible] و [illegible] آنست که [illegible] زیاده [illegible] گویند

تا چهار صد سال نیز [illegible] شد [illegible] [illegible]

و [illegible] تر سد و از خواص وی آنست که [illegible]

[illegible] بر فیل را [illegible] شود و [illegible] خشک شده [illegible]

سائیده در چشم کشند [illegible] و چون بر برص طلا کنند

حلال میدارند حنفیه حنبلیه تفرقی یا خاطر نیست و در خواب
میبینند باشد کیمخت است معبر آن قوت باه دهد
ست گوشت او باشد در خواب گرد بکار باشد و بچه آن
از انجمله
فرزند و کودک آن با شد نزد مست و انواع میباشد
بود
دیدار باشد از هم سد و آن بلده کبیره
ارنور آن را هر ست هیچ شد و در اینجا حاصل
باران حر باز باشد و مردم از تربت او آنها را کند
شور
آبهوا خراب با مثل و شور که ترتیب یا نشست
مشت نیست ترا چه نیست ملال خود خواهد
سوار دیار نجات در هر سوای که باید قرار گیرد حیران
شمن
نیز باید بر حسب کرده و حرمت اتفاق و در خواب
خانه
باشد و کرنیش در خواب غلبه آن دشمن یا اورا رشد در
بدخوی جنین است و گفتم از انبیا هشت بیخ صورت
صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرد که اینها شکند دیگر بدعلی

بیند بر خصم ظفر یابد [illegible] مکروه است گوشت آن نزد امامیه و در

مذهب دیگر حلال و در خواب دیدن [illegible] این نشانه [illegible] باشد [illegible] گوشت موش

اگر فضله موش را گوید [illegible] [illegible] بواسطه [illegible] باید

مذهب امامیه اقسام موش حرام [illegible] مذهب [illegible] حنفی و شافعی

وحشی موش خانگی حرام [illegible] مالکیه [illegible] در خواب دیدن

بدسیرت باشد و اگر بیند که گوشت حلال [illegible] بیابد [illegible] اندر مسجد

دلیل نقصان [illegible] شود [illegible] [illegible] جانور [illegible]

معروف [illegible] پوست [illegible] است [illegible] پوست [illegible]

[illegible] حرام [illegible] امامیه [illegible]

از مذاهب [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] بالطبع

مار و افعیست [illegible] در تاریخ صنعا

که موسوم [illegible] نامه [illegible] بنظر رسیده که [illegible]

ببستان اندر [illegible] که انجا عجیب [illegible]

بلکه اندر [illegible] بعض [illegible] است و استخوان بوده آنرا چون [illegible] با اسبحة

مکلف [illegible] زوبل کند [illegible] است در جمیع مذاهب مگر مالک که

میداند و استخوان [illegible] همه مذاهب مگر نزد شافعی

نجس میدانند [illegible] و [illegible] که میدانند دو خوا

[illegible] سوار [illegible] مندول شود

بفارسی [illegible] گاه یا ماده [illegible] شود

[illegible] که [illegible] گوتا [illegible]

خرد [illegible] آدم [illegible] بوده [illegible] جشمی [illegible] و تدبیر

[illegible] و تعلیم [illegible] آموزد [illegible] تربت

[illegible] آسان [illegible] گیرد [illegible] شود

[illegible] در حال شفا [illegible]

[illegible] طعام نماید عجیب [illegible] و [illegible] الطبع [illegible]

[illegible] غالب [illegible] کنند حرامست بهمه

مذاهب الا مالک که [illegible] میداند [illegible] و اگر [illegible]

بیضه

اگر خواهند که [illegible] العمر در ریاضت و صبری کنند بدو تخم [illegible] نماینده اند که
منفردی در آن [illegible] زود در آن شود آنچه باید [illegible] دو [illegible] از دوامی بردی
رسته چون خواهد اداکند بعضی [illegible] بار بعد و مسدود سازد
و مانند کسیکه مزمار نوازد [illegible] جانب [illegible] و دنگش ادا نماید
و گفته اند که سرائیدن [illegible] خود [illegible] مثنی [illegible] آن جوان
انسان بی اختیار [illegible] آواز [illegible] ضرب [illegible]
تحصیل قوت عاجز گردد [illegible] آنچه [illegible] کرده
کند و [illegible] میان آنچه [illegible] سرائیدن آن [illegible] چنانکه
[illegible] بسیار گردد اگر آن [illegible]
و [illegible] شود و آن [illegible] حرکت [illegible]
در آن [illegible] گرم [illegible] و [illegible] میان [illegible]
[illegible] جمع شود و از آن [illegible]
بسبب [illegible] حقیقت [illegible] علامت [illegible]
کلام [illegible] در [illegible] طول عمر [illegible]

کز زیان و دیار [illegible] زیوم خارپشت را نگیرند و نخورند چنانکه دشمن
باشد و هیچ جا آنقدر افعی یافت نشود که در زمین سیستان
و اگر آنجا خارپشت نباشد که مردمان آنجا زیستن از زخم افعی
درمان نشد از بسیاری [illegible] زیرا که خارپشت آن است که پیش از
در زمین باران [illegible] و درو [illegible] در او منفذ قرار دهد [illegible]
شمال و جنوب [illegible] چون باد شمال آید بیشتر آن راه شمالی را مسدود
کند و اگر باد [illegible] جنوب [illegible] نماید در آن مکان
[illegible] شخصی در
قسطنطنیه بود [illegible] خبر [illegible]
گرد [illegible] حکیم [illegible] بسیار [illegible]
خارپشت خانه داشت هرگاه راه شمالی را [illegible] دیدی گفتی باد
شمالی خواهد وزید چرا که است مذهب امامیه و حنفیه حلال است
تریاق بود [illegible] خواب صعوبت کرده اند [illegible] حلال
و در خواب [illegible] زمین [illegible] در غایت سفید [illegible]

نبید ... در خواب شمن ما ... بهترین آن ... سنگ ... است

و در چه سر آن ... درد و گرد ... از ... درد و سنگ فربه ... و قوامش آمده تر

راست ... در موی ... زخم ... دو بیشه ... بیش بیرون

و دستها ... کوتاه ... باشد بهتر است ... تمام آن ... بسیار است

و در ... تاره کار ... فربه کنند ... و جزئی ... اهلی ... باشد

... این آدمی است که ... بندد ... آن ...

اهلی ... جمع ... و سنگ آن دو قسم ...

و دیگری بهشت و ... بهتر از بهری ... [illegible]

... انگ ... یابی آن ... است

آرد ... و ... بسیار است و بعد ... قطعه چند ...

بکر رنگ بوی ... نظر ... استعمال ...

و بعضی از ... را سبب ... استحلال ... و جهت ...

بقدر سنگ ... درد و سست و ... بسیار ... دارد

دلی ... بالا است و در بحر ... بسیار و ... مثقال ...

... بزرگتر از گاو وحشی [illegible] شکل شبیه [illegible] میل

شباهت [illegible] بالای بینی یک شاخ دارد [illegible] بسیار تیز

کمتر حیوانی با وی مقاومت تواند کرد و جرم آن بغایت سخت

و آن حیوان [illegible] و [illegible] باشد ونر وماده

استخوان [illegible] اگر [illegible] روزگار دراز باید [illegible]

آن خواص [illegible] است که [illegible] است

[illegible] اسود [illegible] جمع [illegible] فایده

[illegible] وضع حمل او است [illegible] شود

و خوردن [illegible] نافع [illegible]

آن [illegible] بجهت دفع بواسیر [illegible]

و حرمت آن [illegible] احادیث [illegible] و بعضی فقهای امامیه

[illegible] حلیت [illegible] است [illegible]

یکی از فقهای [illegible] که حکم [illegible]

ممکن است که حکم [illegible] بالجمله [illegible] یکی از علمای مذاهب

نیز

از ... نحوه اقدام ... نزد یکت چهار ... که آن نکرد

که گفته اند ... گس ... نمیشود ... است

بمذهب امامیه و حنفیه ... سبب ... کرده است

دو خواب باشد باشد ... نقاره ... کلنگ خوانند

خوردن ... با مرکب عنصر ... زنبیل ...

جدا است جمیع مذاهب ... خواب ... مسکین ... باشد

... سعر ... خوانند ... شد

مذاهب ... خواب ... مواقف ... نور

... خواب ... یکی ... بامر ... شبا

در ... آن ... بیست ... باید

ابهاماتست ... خواب ... خواب

یا رسای ... بعد ... آنست

به مذاهب ... خواب ... ارشاد ... است

داد ... جماعتی ... مال منفعت باشد

زهره آن ... قتال که ... ببوییدن ایشان ...

از خواص آن بیداری شب ... خون ... ماسد ... خود را

اندر او ... باشد ... آن ... علیه و ...

باشد و از ... افعال ... آن جهت ... نظیر

... و ضماد ... آن جهت ... مجرب است

استخوان ... آن با استخوان ... شکسته ...

... قتال السباع ... حیوانات حرام ...

... که گوشت آن مکروه ... خوا

دشمن ... او ... شش ... گرسنه

... مطیع او ... دوست ... مخنث

... درخت ...

... آزار ... نیست ...

... خفاش ... موذی ... لهذا ...

خواب ... آشیان ... برگ ... آن ...

ارخفاش

بگیرند [illegible] دریا فکنده یا ماده که [illegible] آن معنوی [illegible] و [illegible]

و [illegible] طمع [illegible] [illegible] بنداشت [illegible] در خواب [illegible]

با [illegible] و بطول عمر [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] سخت [illegible] شد [illegible] خوانند [illegible]

[illegible] آن را انگور [illegible] آن [illegible] فقالست [illegible] آن [illegible]

امراض [illegible] بهتر [illegible] [illegible] نجابت [illegible] [illegible]

اگر آدمی را در جای [illegible] بلند [illegible] بیند [illegible] قصد [illegible] بلند [illegible]

بیند [illegible] [illegible] و بهر جانور [illegible] بیند [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] صید [illegible] [illegible] تواند [illegible]

[illegible] و بعد از آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

باید و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible]

از خواص [illegible] آن فایده [illegible] [illegible] شفا شود و از [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

آن را خواند الامانات ... حرام است ... مذکور شد

صانع بیند اگر از اهل ... غم عزیزی ... بر او مکان ازو

مذکور شد ... و لو ... صورت ... خواهد بود

مشغول

خود ... عابد ساحر ... بر آید ... از ... گفته ... بعضی

با الحق

این نحو نیست ... باشد ... اگر ... فصل شود

حلال

است اما ... حقه حرام ... شریعت ... میان ... قدم

در جه ... پرواز ... بلند ... جانور است ... نحل است ... آن

مثل

فراز ... سیاری ... قدری ... به اطراف ... شد ... کلنگ

بسیار ... دو ... آشیان ... واز

بریزد ... خواهد ... سال ... در ... ایشان

بارزه ... حرام است ... آن ... باشد ... و آثار

مالکی ... شافعی ... صحیح ... ابوحنیفه ... امام

کردند ... بر ... قایل شد ... و در شرا

مسکر ... آنها ... کشند ... تر ... شود ... و باقی

[illegible]

بوی اسب اشتهای جماع آرد [illegible] بو زند باعث تحریک باه و در شکم

شود بحدی که ضبط نتواند و در بعضی در صعید مورچه سیاه مقابر را در درا

اوقیه روغن زیتون یا ارزنی [illegible] ریزه در رفقات کنند اندرون قضیب

در آن آلت بمالند تحریک باه مایوس [illegible] موجب حصول شهوت آن منی بریزد

آن شود [illegible] خواب مردم سفلی ایمان باشد [illegible] قصص الانبیاء

نکو رست که شناسای [illegible] از حیوانات بهشت آدم [illegible]

[illegible] با آنها [illegible] کنند و از آنها [illegible] آید

باشند [illegible] در ولایت مصر [illegible] سنجت

[illegible] گویند و در نزهة القلوب [illegible] است

[illegible] نوعی [illegible] که یکی بر مسجد [illegible]

گوشند [illegible] التواریخ [illegible]

[illegible] آدم [illegible] خواندیم

[illegible] ایشان [illegible] بویند

[illegible] همه [illegible] خواب [illegible] باشد

جانکه و چون با [illegible] ر مانند [illegible] دلیل [illegible] در میان آن [illegible]

پلنگ که [illegible] بعضی مکان [illegible] آنجا تواند [illegible]

مالک [illegible] است [illegible] در خوار [illegible]

اگر آنرا [illegible] خود [illegible] بر چشم ظفر یابد [illegible] عجایب [illegible]

از [illegible] بیوت [illegible] جمع را اطاعت امیر خود معروفست گویند حلیم

بزرگ [illegible] سقوط لیس [illegible] ست که معلوم [illegible] حاصل [illegible]

[illegible] آنرا [illegible] دیگر و معلوم نمیشود [illegible] پیشه [illegible]

داود [illegible] توان خورد [illegible] کل [illegible]

[illegible] عطیر [illegible] انگاه [illegible]

حرامست بر جمیع مذاهب مگر مالک [illegible] اند و در خوار [illegible]

[illegible] بر [illegible] باشد [illegible]

و حرامست [illegible] آن [illegible] باآنکه [illegible] گروه [illegible] بزرگ

کوچک [illegible] و سیاه و پروار [illegible] انواع مختلفه میباشد [illegible]

هست [illegible] آن قوی [illegible] از [illegible] [illegible] آن [illegible]

ریخ کرد آن آن را در زیر ... از دراع مدیا باشد گویند که بار ... عنبر را

فرو برد و بیان هلاک شود و چون ... آب افتد مردم آنرا بکنار کشند

عنبر از جوف آن بیرون آید و حکم او ... در عوت گذشت این بود

ذکر بعضی از حیوانات که در عوت خاطر ... زبان ... نکرده زبان

قسم ثبات مبادرت نمود ... در لیف ... حقیقت ...

آن به بیان اجمالی که مفید معرفت تواند شد ناچار است از

ذکر بعضی ... تا مقصود ... مواد ... بوند جوان عناصر ...

ملتقی ... شده ... هر یک ... کیفیت ... تاثیر

... در عالم

... و غایت ... شود

و بهم نزدیک ... وحدانی در ... پیدا ... موسوم

... از ... آن ... دار مبدا فیاض

مستحق صورتی گردد ... آن کیفیت متوسطه ...

را مزاج ... عناصر ... بصورت وحدانی را اکرامند ...

[illegible] گوشت [illegible] عنکبوت [illegible] سلیمان [illegible]

زبان آن موش [illegible] و دوستی [illegible] تعلیق آن [illegible] خوان [illegible] و بال

آن جهة عقد اللسان [illegible] دور [illegible] دشمنان [illegible] دستش [illegible] چشم

آن جهة قوت [illegible] از جذام و جلع نمودن [illegible] آن بعد از

[illegible] بوده [illegible] حافظه [illegible] سرا [illegible] گلو

آن [illegible] مداومت [illegible] شافعیه و ضلالست [illegible]

باقی [illegible] باشد مخلص [illegible] چون

[illegible] سرطان خوانند [illegible] سایه

[illegible] عادت [illegible]

[illegible] گوشت سگ [illegible] دوست [illegible] طبیعت

آن [illegible] موافقت [illegible] است

[illegible] که [illegible] باشد [illegible]

[illegible] گوشت [illegible] ضلالست

[illegible] کفاره گذشت [illegible]

[illegible]

در نقص و کمال از جهت باختلاف در مزاج و استعداد مزاج که
استحقاق فیضان صور مزاج است و اختلاف از جهت
به تفاوت در تشابه چه هر آنچه تشابه او زیاده است به وحدت
نزدیکتر و استعداد قبول صور کاملیه تر و هر چه تشابه آن
کمتر از وحدت دورتر و باختلاف و تضاد قرب و بعد ... بدو
فایضه اشیا بالضروره ناقص تر و تشابه از شدت و ضعف
... اجزای عناصر است ...
کیفیت ... پس اگر فرض ... النیم آن
... باشد ... معتدل حقیقی ... آن
بحسب کم و کیف ... در مقدار تاثیر و تاثیر یکدیگر مساوی باشند
محالست اما چندانکه ... تر باشد ...
حقیقی نزدیکتر خواهد بود و در اصطلاح اطبا مزاج معتدل را معنی
دیگر است که در مزاج هر نوعی از موالید آن مقدار از کیفیات اربعه
باشد که ... آثار ... اکمل ... آن را معتدل ...

سبب او نیست مرکب تام خوانند والا مرکب ناقص و از مراتب ناقصه
آثار علویه است که از اجزاء کائنات جو حادث شوند قریبه آنها بخار و دخان
باشد که خود نیز مرکب ناقص [illegible] مانند ابر و میغ و شبنم و برف و باران
و ژاله و ریاح و هالات و شهب و [illegible] و ذوذنب و برق
و رعد و صاعقه و اشباه آن که به تاثیرات مختلفه اشعه [illegible] میان
زمین و آسمان حادث شوند و بیان [illegible] آنها در مقر خود بتفصیل شده
سوای [illegible] بقیه [illegible] بجام جسم [illegible] امور
[illegible] مصدر آثار [illegible] نمانند [illegible]
آن مرکب [illegible] اگر [illegible] و نما [illegible] شود
[illegible] حس و حرکت ارادی [illegible] آنها [illegible]
[illegible] خوانند و اگر [illegible]
حرکت ارادی نیز شود آن مرکب حیوان [illegible] را
حیوانی گویند و این قسم مرکب را موالید ثلثه خوانند و [illegible]
مراتب این صور ثلثه در کمال و نقص مختلف شده [illegible]

در نقص

آماده قبول صورت اعتدال نبودی نباتی قبول نماید که نزدیک بود بحیوان
چنانکه درخت خرما اند که بجنبد چون حیوان ماند و اگر قرب آن با اعتدال
زیادت افتد قبول روح حیوانی کند و اول چیزی از آن که پدید آید بسی
ناقص باشد چون کرمهای زمین که بعضی از آنها جز حس لمس
ندارند تا بجایی رسد که در او حواس پنجگانه باشد نزدیک با انسانیت
و چون اعتدال قوی تر شود و نزدیک با اعتدال حقیقی رسد روح
انسانی قبول کند و در نطفه اول صورت آدمی بطبع [illegible]
آنست بشر [illegible] خلعت [illegible] نفس حیوانی قبول کند [illegible]
خلعت نفس ناطقه [illegible] این [illegible]
مختلف [illegible] جماعتی چنان باشد که طبیعت ایشان [illegible]
نزدیک بود بطبع حیوان غیر ناطق و جمع [illegible]
[illegible] قبول کنند و اینجا [illegible] رسد و خلق [illegible]
بوند الا الی الله تصیر الامور و این نهایت معارج
درجات [illegible] و مرتبه چیزی باده باهر شود و این معنیست الخ

چون عدد مزاج اگر کیفیاتش ازین مرتبه ناقص باشد آنرا خارج از
اعتدال طبعی دانند و نزد حکما جمیع امزجه خارج از اعتدال حقیقی باشد
و هر مزاج که با اعتدال حقیقی اقرب [illegible] معنی مبدا فیاض با آن املت
[illegible] اطبا بعد خروج مزاج را از اعتدال تا رسیدن [illegible] نزول مرتبه که ذکر
[illegible] آن [illegible] محفوظ نتواند بود ابتدا مرات کثیره [illegible] را
عرض [illegible] را گویند مجملا اعتدال [illegible] معدنست و فایض برا او
صورت نوعیه معدنیه است برای حفظ ترکیب [illegible] از ان [illegible]
و نما [illegible] نفس نباتیه است [illegible] حفظ ترکیب [illegible] تغذیه و تنمیه
و تولید [illegible] آن [illegible] و فایضه برا [illegible]
برای آنچه ذکر شد حس و حرکت ارادی [illegible] حیوانیه
است [illegible] گویند و عنصر را
امهات و اول مرتبه نفس نباتیست چون [illegible]
[illegible] جسم [illegible] اشتعال و حرارت [illegible] از [illegible] قرار گرفته
آنرا [illegible] نفس [illegible] نباتی از [illegible]

در حلیدیه طبع مبثوث و محصلا او را ابصار خلاف و اشکال بسیار
سبز آن منعقد با انعقام [illegible] و تحقیق آن در جای جسم
بتفصیل و تنقیح تمام مسطور است و اما [illegible] قوتیست که حامل
آن روحیست که در عصب مقعر صماخ است و نفس ادراک همه
باین قوت جمیع اصوات را و اما شامه قوتیست که حامل آن
روحیست که در دو زائده شبیه بسر پستان از مقدم
دماغ رسته شده سار [illegible] قوت ادراک [illegible]
جمیع روایح را [illegible] ذائقه قوتیست [illegible] حامل آن روحیست
عصب [illegible] سار [illegible] این قوت [illegible]
[illegible] قوتیست که حامل آن [illegible] روحیست [illegible] اکثر
اعضا و نفس ادراک میکند باین قوت [illegible]
مثل حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و خشونت و
ملاست و لینت و صلابت و ثقل و خفت و نفس [illegible]
واحده ادراک [illegible] اضداد [illegible] بعضی [illegible]

دلیل العقل آخر العلم و قال صلی الله علیه و آله کنت نبیا و آدم
بین الماء و الطین و الله امم خلقته و آخرهم بعثته
[illegible] در ذکر قوای نفسانی آن بر دو گونه است مدرکه و محرکه
و قوت محرکه اگر باعث بر جلب منفعت بود آنرا شهوت خوانند
و اگر باعث بر دفع مضرت آنرا غضب گویند و مدرکه [illegible]
ظاهره و باطنه [illegible] و مجموع ده قوت پنج در ظاهر و آن باصره
و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است و پنج در باطن و آن حس
مشترک [illegible] خیال [illegible] و واهمه و متخیله است اما قوت باصره
[illegible] [illegible] وضع ملاقات [illegible] [illegible]
[illegible] میان [illegible] و [illegible]
و تجویف [illegible] وضع ملاقات [illegible] و بعد از آن [illegible]
[illegible] بوسته و بین [illegible] ادراک کند نقش [illegible]
[illegible] اما بالذات [illegible] اشیاء ملونه [illegible] و [illegible]
[illegible] ذات مرئی را مدرک بالذات [illegible] ادراک [illegible] باصره [illegible]

از جلیه

ن تعمد از دماغ که ترکیب تصور محسوس و معانی شود

بعضی با بعضی و تفصیل نماید [illegible] بعضی و این قوت را

هرگاه عاقله استعمال کند مدرکات و متفکره خوانند

[illegible] ساخته و آنرا به سبب ترکیب [illegible] قوت [illegible]

از مبدا التلبیس الرحمان شعور [illegible]

گویند و الا طبیعیه امر این قوی رسید غاذیه نامیه و

مولده و فعل قوت نامیه و [illegible] قوت [illegible]

غاذیه و غاذیه خدم این [illegible] باشد [illegible] غاذیه [illegible]

بعدم [illegible] [illegible]

تعیین [illegible] لفتیم [illegible] قوت [illegible]

چنانکه اشارت رفت [illegible]

نتیجه است و غرض [illegible] این [illegible] تصور

[illegible] محمد لواهب العقل [illegible] در شریعت

مقدسه حمید کردن [illegible] است [illegible] باعث [illegible] بران [illegible]

تعدد [illegible] است که بهر یک ادراک حسی از این اضداد کند و اما پنج

باطن و آن حس مشترک است و آن قوتیست در مقدم بطن اول

دماغ و صور محسوسات پنجگانه در وی مرتسم و مجتمع شوند

در اثبات این قوت [illegible] بسیار است و در مقام خود بیان کرده [illegible]

خیال و آن قوتیست در بطن اول از دماغ که حافظ همه صور

حس مشترک در وی باید و بمنزله خزانه اوست پس این

[illegible] حافظ حس مشترک باشد [illegible] و [illegible] است و آن

قوتیست در موخر بطن [illegible] [illegible] ادراک کند معانی جزئی

متعلقه بمحسوسات را چنانکه [illegible] شود [illegible] در [illegible]

سوی او [illegible] گردد [illegible] معنی [illegible] را فهمد از وی بگریزد

[illegible] حیوان [illegible] [illegible] حافظ [illegible] و آن

قوتیست در مقدم بطن آخر از دماغ که حفظ معانی [illegible]

[illegible] [illegible] نسبت بخیال است بحس مشترک

بمنزله خزانه است [illegible] قوتیست و آن [illegible] در مقدم

[illegible]

[illegible] مزاولت [illegible] در تحصیل قوت [illegible] ضرورت [illegible]

با مداومت [illegible] مشکلات [illegible] جهاد و دماغ ناچار

و الا از [illegible] بیهوده [illegible] خواهد بود و تمامی حکمت [illegible]

[illegible] کمال آن آنست که [illegible] تقویم

قوای [illegible] ترقی بدرجه انبیا

[illegible] خواهد [illegible] نیکو گفته

[illegible] کی باشد [illegible] مقدار

[illegible] علم [illegible] ماندی [illegible]

[illegible] این بیت [illegible]

[illegible]

[illegible] المؤمن [illegible] الله المرجع والمآب

الصلوة علی [illegible] و آله الاطهار و صحبه الاتقیا

تمت [illegible]

[illegible]

با دو قول است صب مرد در همه جا محال

ور بود ممکن بنزد آن ز رتبه للعلا صبرا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

لمؤلفه

زهی [illegible] آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

[illegible] داور بر [illegible] اعظم امیر المومنین

لمؤلفه [illegible] ناصر [illegible] غضنفر امام المتقین

[illegible] مقطع حبل المتین

[illegible] آدم نفس [illegible]

[illegible] العز لعمرک [illegible]

[illegible]

[illegible] صبح نور [illegible]

[illegible] پرده دار بام قصرت [illegible] گردون [illegible]

[illegible] مهر رخسار تو [illegible]

[illegible] از [illegible] [illegible]

[illegible]

صورت [illegible] مجلس فتح [illegible] آباد

ای [illegible] معصومه [illegible] الاعلی [illegible]

از [illegible]

[illegible]

روز [illegible]

[illegible] دستان نه بلدی زر [illegible]

مرغ [illegible] عشق و درمان از [illegible]

[illegible] همراهان [illegible]

[illegible] س

[illegible]

عشق و [illegible]

[illegible] شوند

[illegible]

ای وری حرف [illegible] از [illegible]

[illegible] خوان [illegible] زبان [illegible]

[illegible] خلق [illegible]

[illegible]

[illegible] چندان [illegible]

ابتدای مصطفی برای تو بگردد

گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب

تا ابد محجوب ... آدم عرب

مصطفی

مصطفی

ز ... مهی ... طاهر ... اکر

وصف ذات کبریا ... امو...

... از ور ... لطف

... ا ... اموش

... کا

ا ... ما

... ما ... سما

آورده سه‌ها زبر حکیم

مصطفی

ر دولت ... را ... روی ... ر

... شاست

... نقش

تا ... آوازه

... احکام دین

عالم ... شریعت قاطع کفر ...

جمهور ... بودی ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زابرتندا [illegible] ـه ابر ورصلد ضربی

میرسد آواز دبتم فا دخصه [illegible] و ا [illegible] نی

بدا لطافت معنی کرنمودی دربان

ای سریر سروری را گرد راه تو جا

زیب سر برده از نام تو نام

حضرت آفتاب

را احترام

نه آسمانی که بر کرم

تیر برآید که بر را چه نسبت

صورت نه برد عقل

معنی ایجاز

[illegible] معنی [illegible] نقشی [illegible] بهشت [illegible] معنی [illegible]

یعنی [illegible]

[illegible] ز اصل [illegible] بود [illegible] ماضی

و [illegible] ماخوذ [illegible] دنیای معظم

یعنی [illegible] شاد [illegible] سلطنت بزرگ

[illegible] شاه راه [illegible] یعنی [illegible]

ماخوذ [illegible] کشف [illegible]

که [illegible]

[illegible] اول [illegible]

[illegible]

[illegible] کشف [illegible] مادرت [illegible]

[illegible] کرده که عبارت از [illegible] نقش [illegible]

که [illegible] فتح [illegible]

[illegible] معنی [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] بمعنی تحیت [illegible] بمعنی بیرون [illegible] بدانکه بود [illegible]

آنفلک [illegible] بنا برانست [illegible] و علوی [illegible] عالم

فراغ [illegible] [illegible] عالم

و تمام [illegible] [illegible] ب

[illegible] صفات [illegible]

[illegible]

[illegible] تمام [illegible] خورشید

عدل [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] بود [illegible] متناهی

[illegible] خود [illegible] نه کشید [illegible]

[illegible] انصاف بمعنی [illegible] دادن

[illegible] بمعنی جواب دادن [illegible] بمعنی حکم

مخصوصه قدس اسرارهم [illegible] ازین نور در هر قرنی از افراد نهایت کمل

میشد به طریقه [illegible] و امانت تودیع می‌کردند تا آنکه ظهور نور محمدی

متجلی گردید و چون نور [illegible] وجود [illegible] آنحضرت انوار [illegible] قلب

[illegible] دولت محمدی و ولایت علوی متشعشع شدند و حدیث [illegible] از میان

[illegible] برحسب [illegible] هرگز [illegible] [illegible] آیه [illegible] افق کمال

علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه [illegible] آیه [illegible] آیه کریمه

[illegible] از پروردگار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

برهان [illegible] گواهی [illegible] [illegible] [illegible] شهود [illegible]

[illegible] طلبید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

قرآن [illegible] [illegible] شاهد و گواه [illegible] [illegible]

[illegible] گفت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

مشهور [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

المتین [illegible] است [illegible] آیه کریمه واعتصموا بحبل الله

جمیعا یعنی [illegible] [illegible] را [illegible] [illegible] رسول [illegible]

یعنی مقصود و منتهی [illegible] تفصیل صحیح معلوم است

[illegible] تصریح بمعنی [illegible] [illegible] ترقّی [illegible] عقد ثانی

بفتح با و تشدید لام مکسور و سکون غین معجمه نیز آمده بمعنی رسانیدن

از تبلیغ بمعنی رسانیدن بفتح میم جای قرار و آن نقطه که در وسط دایره

با پرگار فرض کرده شود [illegible] بود

[illegible] بمعنی مرکز [illegible] بمعنی ظهور بفتح میم و لام جای برآمدن

[illegible] و بفتح واو [illegible] بفتیل [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] تلاوت [illegible] خواندن

[illegible] بمعنی [illegible] و تمام شدن بفتح [illegible]

و سکون [illegible] بمعنی زنهار و عهد و امان و سوگند است

[illegible] و [illegible] و توضیح بلّغ آیه یا ایّها الرّسول

بلّغ ما انزل الیک من ربّک [illegible] و بعد از [illegible] غدیر [illegible]

نعمت الله اکبر علی اکمال الدّین و اتمام النعمة و رضا الرّب

برسالتی و الولایة لعلی ابن ابی طالب کذا فی مودة القربی.

[illegible] که ذات رسالت آیت و جناب ولایت مآب مظهر اتم

[illegible] در انبیا [illegible] عنایت

فیما [illegible]

[illegible] آثار [illegible]

آیه [illegible] شکر [illegible]

[illegible] آید [illegible] شوند

با

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ان تنظر الى اسرافيل في هيبته والى ميكائيل في رتبته والى

جبرئيل في جلالته والى آدم في علمه والى نوح في خشيته

والى ابراهيم في خلته والى يعقوب في حزنه والى

يوسف في جماله والى موسى في مناجاته والى ايوب في صبره

والى يحيى في زهده والى يونس في ورعه والى عيسى في

سنته والى محمد في حسبه وخلقه فلينظر الى علي

فرزندا هیچ [illegible] تعظیم حضرت [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

اکثر و [illegible] از ذکر کتب [illegible] جلیة و بتمسکه

بالعروة الوثقی [illegible] والعلما [illegible] بعاد

عدو و لا [illegible] بالائمة المهدیة [illegible] فانهم خلفای

و اوصیای [illegible] و حجج الله علی [illegible] و سادات امتی و قادة

لا [illegible] الی الجنة [illegible] حجت [illegible]

علی [illegible] شیطان

[illegible] مقصود [illegible] معنی [illegible]

[illegible] معنی [illegible] [illegible]

[illegible] معنی فرزند

[illegible] معنی [illegible]

[illegible] معروف معنی [illegible]

[illegible] معنی [illegible] [illegible]

[illegible] معنی [illegible] جنگ شدن [illegible]

[illegible] معنی [illegible] معنی فخر [illegible] حضرت رسول

بمعنی خفا کننده [illegible] شود در حرکت [illegible] در روی [illegible] نام [illegible] دال مکسور [illegible]

چیزی و ظرف بسته [illegible] بمعنی [illegible] صیغه [illegible] بمعنیست [illegible] شود و بمعنی فاعل کرده شود

بمعنی حاجب بمعنی کوتنک [illegible] بمعنی کشنده نقوش و سازنده صور و مراد از

نقشبند ذات باریست و مراد از [illegible] و بمعنی [illegible] و خطاب بدین

باجزا [illegible] که در سالم [illegible] موجود [illegible] بمعنی اول و ابتدا

مکسر فا بمعنی [illegible] مراد از [illegible] چهره [illegible]

نمودن چهره از تمام [illegible] بنا بر آنست که [illegible] ساده [illegible] مجموع اثر [illegible]

چهره [illegible] داده اند بنا بر آنکه [illegible] قد آدم را [illegible] در چهره [illegible] نمود

حق تعالی [illegible] مشهور [illegible]

[illegible]

انچه کار [illegible] نشود و نابودن [illegible] بود [illegible] بمعنی [illegible] بود

روا بود [illegible] از [illegible] عبارت بودن شی [illegible] بودن [illegible]

نه وجود او [illegible] بود [illegible] بمعنی [illegible]

که [illegible] صفات [illegible] ذات [illegible] و ظاهر و مظهر [illegible]

نام حق [illegible] ذات الهی مثل ندارد مظهر ذاتی نظیر ندارد [illegible]

مثل آن [illegible] قدیم [illegible] حجاب بحسب صورت [illegible] دارند و بحسب

حقیقت یک نور است [illegible] مشترک بحسب تعین [illegible] متکثر شود

هرچند جسم صوری دو دارند لیکن بحقیقت یک نور است که در دو جا ظهور کرده لهذا

[illegible] فیه [illegible] الانبیا [illegible] الله

[illegible] و لم [illegible] اصلا [illegible]

احاطت کرا ارشاد صاحب لولاک لما خلقت الافلاک [illegible] الانوار

کلها من نوری و نور علی دلیلی است لایح بر اثبات او و سندی است

واضح بر استحقاق وی [illegible] ای کر ذات [illegible] فی آیات [illegible] صورت و

[illegible] امت و [illegible] ماند [illegible] است [illegible] از [illegible]

رفعت آن [illegible] از [illegible] او از روی [illegible] کو [illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] ماه [illegible] دلربای [illegible]

[illegible] [illegible] از [illegible]

[illegible] که مردم بران آفریده شده [illegible] مجنون [illegible]

مستعمل [illegible] و جز آن [illegible] یعنی [illegible] دریا

[illegible] از اجزاء عالم آب و دریا [illegible] است [illegible] آنکه [illegible] برایکه بر [illegible]

[illegible] افراد [illegible] فیاضی [illegible] او [illegible] و [illegible]

رضوان از آنحضرت از این جهت است که او [illegible] بهشت [illegible] ساقی حوض کوثر

[illegible] مالک [illegible] است [illegible] حاجب او [illegible]

[illegible]

و چون افضل کسی بسیار اکرم گشته قدری از احوال خود بطیب خاطر و التماس علم

حکمت کرده بیاید [illegible] از جوهر [illegible] حکما

[illegible] از تتبع احکام [illegible] نتوانستم [illegible] خوانده

و از مدرکه علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام اند [illegible] حسبة [illegible]

[illegible] از جهت محبت اهل بیت [illegible] چند [illegible]

ذات [illegible] صدق [illegible] بحق محمد المصطفی [illegible] القیامة باستقامت

محبت علما [illegible] حیات تو

علم اول در تحقیق [illegible] و [illegible]

[illegible] ساکن [illegible] اهل بیت [illegible] بود [illegible]

[illegible] گفته اند [illegible] تحقیق [illegible]

دایره [illegible] چون شکلی است [illegible] بود [illegible]

شکلی [illegible] بدانکه دایره شکلی است مسطح که [illegible]

نقطه [illegible] توان نمود [illegible] از نقطه [illegible]

و آن خط را محیط دایره خوانند و آن نقطه را مرکز [illegible]

و [illegible] الیست [illegible] و [illegible]

نقطه [illegible] و [illegible] نقطه [illegible]

[illegible] غیر [illegible] و طلوع و غروب کوکب [illegible]

معلوم میشود و [illegible] نیست که بمرکز گذرد و کره را دو نیمه کند [illegible]

و آن دو نقطه برابر یکدیگر باشند و آن دو نقطه را دو قطب آن دایره خوانند [illegible]

ست

و در حقیقت [illegible] میشود و قول مصنف که مثل تو [illegible] ایما نیست لطیف [illegible]

بوده

شریف بر آنکه حضرت رسول مثل علی مرتضی بود نه مثال او و علی مرتضی مثال او [illegible]

نه مثل او و فرق در مثل و مثال در اصطلاح اهل علم بر این وجه نوشته اند که مثل [illegible]

[illegible] در جمیع اوصاف [illegible] با یکدیگر توافق داشته باشند گویند این مثل [illegible]

مشبه در بعضی اوصاف موافق مشبه [illegible] گویند این مثال آنست [illegible]

کما [illegible] پس [illegible] با حضرت [illegible]

توافق [illegible] مسرور [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حروف [illegible] گویند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قل لا [illegible] اجرا [illegible]

فی القربی [illegible] آورده که چون حضرت رسول [illegible]

آمد [illegible] گفتند [illegible]

قبل ان خلقت السموات والارضين والعرش والكرسي والجنة والنار
اين كنت انت قال يا موسى كنت على درة بيضاء خلقتها قبل العرش
والكرسي والسموات والارضين وخلقت طولها مسيرة خمسمائة الف
عام وعرضها مثل ذلك قال يا رب فمن قبل ان خلقت الله الدرة اين كنت
قال يا موسى كنت في القدرة كما انا والدليل ان امسكت المطر في
الهواء والسحاب بين السماء والارض بلا حبل وكذلك الدرة كانت
وانت وصارت ماء فنظرت الى الماء بنظرة العبرة فعلى دخانها
دخانها وضربا موجها فخلقت من الاخاد السموات
ومن زبدها الارضين وصارت الامواج الجبال
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

عکس نمود [illegible] توان [illegible] نقطه [illegible] و محیط بود [illegible] مجسمه [illegible] از

متحرک [illegible] کروی [illegible] فلک [illegible] و [illegible] سطح بر [illegible] آن نقطه [illegible] از [illegible] خطوط

[illegible] متحرک [illegible] کواکب [illegible] سطح [illegible] باشد [illegible] و محیط [illegible] حرکت [illegible]

حرکت آنها [illegible] حرکت [illegible] بر [illegible] و [illegible] ستارگان [illegible] و [illegible]

توان [illegible] نمودم [illegible] حق [illegible] آنها [illegible] و [illegible] درا [illegible] کرا [illegible]

[illegible] مراد از [illegible] صورت [illegible] و [illegible] بعضی [illegible] و در [illegible] عقیده

اسم [illegible] یعنی [illegible] الله [illegible] و مراد [illegible] دارد [illegible] ذات [illegible]

در [illegible] متوالی [illegible] از [illegible] بود [illegible] نسبت [illegible] و

[illegible] تمام [illegible] حرکت [illegible] در [illegible]

[illegible] حرکت [illegible] باعتبار [illegible]

[illegible] بوده [illegible] صورت [illegible] آ [illegible] از [illegible] توان [illegible] او [illegible]

[illegible] دوره [illegible] خورشید [illegible] حرکت [illegible]

[illegible] منسوب [illegible] باشد [illegible] میشود [illegible]

[illegible] منسوب [illegible] او [illegible]

[illegible] عرش [illegible]

[illegible] مسلسل [illegible] بود [illegible]

[illegible] قدر [illegible] نمود [illegible] نور [illegible]

[illegible] ظاهر [illegible] [illegible]

[illegible] نمود تا [illegible] عرض [illegible] و [illegible] موسی علیه السلام [illegible]

و نیز طبیعت به احادیث متواترات و انکلام معجز التیابتن [illegible] صحیح روزد

انا [illegible] الحق [illegible] وانا الذی عنده علم الكتاب [illegible] علم ما كان وما یكون و

انا داحی الارضین وانا سماك السموات وانا حجة الله على من فی السموات

ومن فی الارضین وانا خازن علم الله وانا قائم بالقسط وانا ذلك

الكتاب الذی لا ریب فیه وانا الذی نظرت فی الملكوت فلم احجب

عن شیء [illegible] غاب وانا الذی دعوة السموات السبع واجابونی

[illegible] انا [illegible] الملكوت [illegible] وانا البارئ [illegible] انا

المصور فی الارحام وانا الذی هو حامل عرش الله مع الابرار من

ولدی [illegible] الاشیاء [illegible] وانا [illegible]

الارضین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در عالم ملكوت [illegible]

[illegible]

پس اجابت كردند مرا [illegible]

[illegible] و [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] مصنف [illegible] با قدرت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] توضیح [illegible] بیرابرای انکه نزد ارباب حکمت مقررست که [illegible] بسیاره را

در [illegible] عالم دخلی [illegible] است خصوص [illegible] را [illegible] بیند که اگر [illegible] موجود نمیشدند

نباتات [illegible] اشجار [illegible] و حیوانات مثل [illegible] وغیره و جمادات مثل لعل و [illegible]

[illegible] [illegible] یافته [illegible] [illegible] مجیر [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] در کتب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] برقرار [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] و قدرت [illegible] از [illegible] و [illegible] [illegible] از [illegible] عطارد

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و حیات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آفتاب

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مناسب [illegible] [illegible] [illegible] نباتات و علو

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مشروط [illegible] نباتات و حیات [illegible] [illegible] [illegible] آفتاب

[illegible] [illegible] مصنف [illegible] را برای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] را با [illegible] مذکور

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بقول [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] از زوائد و شوائب و مکدرات [illegible] بود [illegible]

تنقیح در علم [illegible] ثابت مشتق از صرف بالفتح [illegible]

مانند اسیر [illegible] که [illegible] بود [illegible] و [illegible] دلیل [illegible]

اسباب [illegible] بود و در عرف [illegible] مشهور شده [illegible] که [illegible]

صولت و عوض [illegible] لفظ [illegible] دیده شده و بجای [illegible] لفظ [illegible]

[illegible] اسرار [illegible] مشهور [illegible] و [illegible]

[illegible] جنگ [illegible] مشابه شده [illegible]

طرف [illegible] و [illegible] گرفته [illegible]

شود اگر [illegible] یعنی بودن و نبودن [illegible]

جسمی [illegible] و اگر [illegible]

یا اعتبار [illegible] تنقیح [illegible]

و احتمال جانب مخالف [illegible] نشود [illegible]

و اگر محتمل [illegible] مخالف [illegible] احتمال [illegible]

[illegible] جانب صحیح را [illegible]

[illegible] تنقیح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] منزه و مبرا [illegible] اطفال [illegible] [illegible]

[illegible] با جماعه [illegible] منم [illegible] ظاهر [illegible] زنده [illegible]

[illegible] ونیم [illegible] ها و زمین [illegible] تصرف و [illegible] هستم در [illegible]

[illegible] از جمله [illegible] تبدیل امور [illegible] شود [illegible]

[illegible] بادیه پیمای [illegible]

کاروان [illegible] قریب [illegible] سالار [illegible]

[illegible] بعضی [illegible] از کاروان سالار [illegible] توصیف [illegible]

[illegible] اولیا و انبیا [illegible] و [illegible]

[illegible] مقربین [illegible] محکوم [illegible] دو جهان [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible]

[illegible] علام [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] 12 [illegible]

[illegible] از علوی [illegible]

[illegible]

[illegible]

انداختن علم و در درجه قصوی اضطرار افراختن [illegible] کنایه از
انداختن [illegible] بودن مسافت تعجیل نمودن

تکسیر بودن گروزنان [illegible] نیز تیر

آن قصه [illegible] حجام باشد [illegible] اول و کسر باء [illegible] معروف [illegible]
[illegible] نیز [illegible] بعضی گفته‌اند شمشیر
[illegible] شمشیر و آلت [illegible] بر رستن شمشیر گویند
جمع [illegible] جمع [illegible] با الف
نون آید و [illegible] الف [illegible] و [illegible]
و ابروان [illegible] و [illegible] خلاف [illegible]
[illegible] چسبنده بود [illegible] روح بدان تعلق دارد و [illegible] است و در
[illegible] بصورت [illegible] الصلب [illegible]
اتصال روح حیوانیست بجمیع بدن [illegible] چسبنده [illegible] بصورت [illegible]
[illegible] و محل [illegible] و اینها اتصال [illegible] از جگر
[illegible] صفوت [illegible] و [illegible] تشریح [illegible]
[illegible] شریان [illegible] چهار [illegible] بعضی [illegible]
دیگر [illegible] حاصل [illegible] شمشیر
در [illegible] عزرائیل [illegible] عزرائیل [illegible]
[illegible] عزرائیل [illegible] بازوی [illegible]
بر [illegible] روح را گویند بضم میم و جیم و تشدید [illegible] محل [illegible]

بمعنی [illegible] بنا [illegible] فتح بار [illegible] است

[illegible] و [illegible] گرد [illegible]

[illegible] وکوه مذکور را [illegible] گویند [illegible]

[illegible] انند

[illegible] بفتح لام و تشدید جیم [illegible]

[illegible] فارسی بمعنی گردنده [illegible]

[illegible] بورون [illegible]

[illegible] کائنات [illegible] الکراست

[illegible] عطاء [illegible]

الفصل [illegible]

[illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] مرد [illegible] جو [illegible] افد

[illegible] مراد [illegible]

نزد اهل حکمت بدانند و باید دانست که زمین ... تا ... تمام معموره بیند ... از مشرق به

مقدار ... و از جنوب ... و چهار یک ... بر خط ... مجموع زمین را به چهار

منقسم کرده‌اند و ربع جنوبی و دیگر ربع شمالی و در آن عرض ... ربع

مسکون است و این را ربع مسکون نامند و ... ربع ... است

و منجمان بر اقالیم ... ستاره از سیاره سبعه منسوب ساخته‌اند چنانچه اقلیم اول را منسوب

به زحل کرده‌اند و ... به مشتری است و ثالث به مریخ ... و رابع به آفتاب ...

... و آن ... مشترک است و رابع به شمس و آن ... است و خامس به زهره

و آن ... و سادس به عطارد و ... سابع به قمر ...

به قمر و آن ... و ... اقلیم اول از

... و ... تا ... قطع کرده ...

منتهی شود ... اقلیم دوم نیز از مشرق است ... و ...

و ... منتهی میشود ... ابتدای اقلیم سوم نیز از ... مشرق ...

و ... منتهی میشود و اقلیم چهارم ... معموره عالم ... مشرق ... از شمال

... اقلیم ... نیز از مشرق ...

... و ... از مشرق ... و ... از شمال و اقلیم ... نیز ... است

و ... شمال ... و منتهی میشود به محیط کذا فی شرح رساله

... و زیاده از این تفصیل موجب تطویل ... است

نصیحت یا [illegible] [illegible] معنی [illegible] بکسر میم [illegible] و [illegible]

[illegible] [illegible] رقتاب [illegible] مدوده [illegible]

[illegible] [illegible] بجلد [illegible] [illegible] الجدید [illegible]

[illegible] [illegible] و [illegible] شرق [illegible]

[illegible] تعبیر [illegible] ولایت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] ازین [illegible]

[illegible] [illegible] نامه [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] کنند [illegible] دو [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] دایره

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بحر بی تبیین ید خلایق اقالیم سبعه از یا تا قاف بنشان وقت [illegible] بجز [illegible]

بکمال [illegible] بسرهای خود نباشند [illegible] راه [illegible] [illegible] خفته [illegible]

[illegible] عجایب [illegible] [illegible] مژده [illegible] [illegible]

[illegible] تقدیر [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] از فرط [illegible] [illegible] [illegible] گناه

بر [illegible] خود [illegible] و دلهای هم از [illegible] [illegible] فرار [illegible]

[illegible] [illegible] باقی [illegible] [illegible] در باب [illegible] و [illegible]

[illegible]

[illegible] از گناه و پاک بودن از [illegible]

[illegible] و فطرت [illegible] آخر [illegible] در بعضی نسخه [illegible] دیده [illegible] و [illegible]

بزرگی و برتری [illegible] [illegible] شان و شوکت [illegible] [illegible]

بمعنی زینت و آرایش [illegible] [illegible] که برای [illegible]

بر بالای سر [illegible] [illegible] بمعنی تاج [illegible]

انجم [illegible] [illegible] [illegible] آسمان [illegible] و [illegible] [illegible] آن

[illegible] [illegible] عرش [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] بدیع [illegible] عرشی [illegible] [illegible]

بضم چهار [illegible] بمعنی [illegible] [illegible] بضم میم و فتح [illegible] و تشدید [illegible] بمعنی [illegible] باشد

[illegible] بمعنی [illegible] [illegible] و اشتقاق [illegible] فاعل [illegible] کرده و اقتباس [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] بمعنی جوان بضم ذال معجمه بمعنی صاحب [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] از کردن [illegible] [illegible] در روزگار

شمشیر [illegible] [illegible] کرد و در [illegible] و آن شمشیر [illegible] [illegible]

رسالت پناه [illegible] [illegible] [illegible] گذاشته [illegible] القاموس [illegible]

مجمع البحرین [illegible] ذوالفقار [illegible] [illegible] فارسی و کسر آن [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شجاعت خوی

و دلاوران سعادت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] روزنامه

از دست قدرت [illegible] [illegible] دلیران [illegible] [illegible] مردان [illegible]

بهمت [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]

هر که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جان [illegible] [illegible] [illegible]

از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و شوکت [illegible]

و [illegible] [illegible] دولت [illegible] علی [illegible] [illegible] نصرت

[illegible] [illegible] علی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

کاشانه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

اعتراض وارد میشود که اگر نزد علما مقرر است که افعال باری منزه اند از غرض و جها

پس لفظ برا که در صدر مصرع اول است مناسبت ندارد [illegible] شیعه دو جواب [illegible]

عقاید اثنا عشریه [illegible] باید که اغراض [illegible]

[illegible] نفس الامر [illegible] اتفاق [illegible] مطالب [illegible]

مطابقت با نفس الامر [illegible]

[illegible]

افعال الهی [illegible] مصالح [illegible]

رعایت [illegible]

ذات باری [illegible]

و در [illegible] قرآن مجید [illegible] لعلکم

تهتدون ولعلکم تفلحون ولعلکم ترحمون [illegible]

مصلحت است اگر مراد داشته باشند [illegible] و باید دانست که عجز عبارت

از عدم توانائی [illegible] نسبت

بفاعل [illegible]

[illegible] فاعل را

که مفقود [illegible] حاصل

[illegible] که حق تعالی قادر است [illegible]

داشتن آن مقدور شرط تعلق قدرت [illegible] استعداد

داشته باشد قدرت بر او تعلق نگیرد [illegible]

[illegible] ظلمت [illegible] شد واحتق [illegible]

[illegible] مصحف [illegible] كلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شرح عمره یعنی همیشه قال الدوانی الازل عبارة عن عدم الاولية
او عن استمرار الوجود في ازمنة متناهية في جانب الماضي
و يؤيده ما ذكره ابن سينا ان الزمان سرمدي والفرق بين الازل
و [illegible] والابد ان الازل يطلق على ما لا يكون له بداية والابد
يطلق على ما لا يكون له نهاية والسرمد يطلق على ما لا يكون له
بداية ولا نهاية [illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] نقاش ازل [illegible] ثابت [illegible] یا کنایه از قضاست و تعبیر
قضا بنقاش [illegible]
[illegible]

وقال العزة فقال شملت [illegible] قيل عن عرش رب العزة فقال [illegible]

اللوح ثم عن عرش رب العزة [illegible] شملت القلم عن [illegible] رب العزة

فقال [illegible] واف و ستين الف [illegible]

[illegible] لاطباق الله [illegible] الفوق [illegible]

اكثر الشرف ما [illegible] موجودات [illegible] معنى [illegible]

[illegible] اما القدم [illegible] خود [illegible] معنی [illegible]

[illegible] در حضرت [illegible] از [illegible] مرتبت [illegible]

[illegible]

[illegible]

بضم [illegible] معنی [illegible] و معنی [illegible] آمده

بفتح [illegible] و [illegible] چیزی [illegible] و دست [illegible] گویند

و [illegible]

درخت [illegible]

[illegible]

[illegible]

قدرت [illegible] و [illegible] ظاهر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] که از این کمونه بر قدرت [illegible] دست [illegible] سینه [illegible] ست که اگر

و [illegible] است [illegible] مثل خود نیز [illegible] پس از [illegible] نقدیر [illegible] لکیر [illegible] صنعت

[illegible] یعنی چون طین [illegible] و علو [illegible] نور [illegible] لا [illegible]

بمثل [illegible] رواند [illegible] که گز [illegible] قدرت [illegible]

گمبر نونه

[illegible] دریوزه [illegible] یعنی [illegible] گمبر [illegible] آب از جای [illegible]

گند و جای جگر [illegible] سبز [illegible] ما هم دریای [illegible] است

[illegible] و [illegible] مصنف [illegible] نسبت کرد [illegible] مقدم نمود

از [illegible] بعد [illegible] نسبت [illegible] مشهود

[illegible] بدرست [illegible]

[illegible] بیعت [illegible]

بیجر بیعت [illegible] قطره از قطرات

[illegible] اکرام [illegible]

[illegible] و یعنی خود [illegible]

و [illegible] معنی [illegible] و بالا [illegible]

[illegible] یعنی فوقیت یعنی بالا شدن [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] مخلوقات عرش [illegible] ست

[illegible] سال رسول الله [illegible] عظمة عرش رب العزة فقال [illegible]

[illegible] عن [illegible] رب العزة فقال [illegible] عن [illegible]

[illegible] بفتح میم [illegible] بکسر [illegible] معنی کمربند

[illegible] احد [illegible] جایی [illegible] و داخل الجنه

[illegible] الطاهرین

ائمه [illegible] و مصابیح [illegible]

من باب [illegible]

[illegible] معنی [illegible]

[illegible] الماس و یاقوت و لعل [illegible]

[illegible]

[illegible] کوهر [illegible]

[illegible]

[illegible] تفاوت [illegible] ولا

و اضعیف [illegible] و اتقیا

[illegible] معنی [illegible]

بمعنی [illegible]

[illegible] ساده [illegible]

[illegible] معنی [illegible] استر و چون [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] کویند [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] نیز گویند بمعنی گرمش [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بمعنی آب [illegible] و شنا [illegible]

[illegible] گویند [illegible] نیز [illegible] استعاره

[illegible] اول

[illegible] ایجاد عالم [illegible]

مراد از [illegible] فیض [illegible] آیات [illegible] است توضیح [illegible] سبحانه

[illegible] عالم ساخت و [illegible]

[illegible] ایجاد عالم

[illegible]

[illegible] ارشاد

[illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آن

[illegible]

[illegible] مراد [illegible] خاتم یعنی انگشتری [illegible]

[illegible] نسبت [illegible] اضافه [illegible] بسوی [illegible]

نقود [illegible] مقتضا [illegible] حلال [illegible] جواب [illegible]

[illegible] الارض [illegible] موافق [illegible] مولانا [illegible] مقتضی ولایت

[illegible] [illegible] اولدقده [illegible]

[illegible] مولانا [illegible] بنا بر [illegible]

مصطفی [illegible] [illegible] تاجدار [illegible]

والعسکر [illegible] رفعت وقبله [illegible]

وزیری معظم اولان [illegible] معظم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مصطفی [illegible]

[illegible] مصطفی [illegible]

ولایت [illegible] امیر [illegible]

المنه [illegible]

[illegible]

[illegible] فخی [illegible]

[illegible] الاسباب [illegible]

[illegible]

[illegible] بعضی [illegible]

بسم ... صبری ... مفعول از باب تفعیل که

مسموات ... اسم موضع برای مبالغه ... فتح کاف بمعنی ... مرتبه

... گفته اند که تسمیه ... وعظ

... کرده ... و ... مفتاح

... بفتح همزه معنی ...

... الرحمن الرحیم ...

... القبیله ...

... بلا

...

... و ...

... مجلس ...

...

... الفاظ ...

...

... علی ابو طالب فقال ...

... دنیا و آخرت ...

مصنف ... ذات ...

... کعبه مقام طاعات ... ذات

[illegible] قوبالا [illegible] [illegible] احشام آید

خبر [illegible] یعنی آنحضرت [illegible] در حال [illegible] [illegible] عشق و ظهور [illegible] در عالم

وجود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شد [illegible]

آب و بالد [illegible] [illegible] حقیقت [illegible] [illegible] الا حضرت [illegible]

یعنی [illegible] [illegible] [illegible] یعنی جاه فرمود حضرت [illegible] کلام

[illegible] رضا [illegible] [illegible] طلب [illegible] [illegible] محمد [illegible] حضرت در

[illegible] [illegible] [illegible] نسبت [illegible] [illegible] دخل [illegible]

[illegible] [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

یعنی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شده

در [illegible] [illegible] آمده

[illegible] [illegible] وی

[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

یعنی ولی [illegible] بخشش او [illegible] دریا [illegible]

[illegible] اول [illegible]

[illegible] [illegible] یعنی [illegible] [illegible] [illegible] نسبت از [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نصرت [illegible]

[illegible] فترت [illegible] وخندان [illegible]

[illegible] آغاز [illegible] لطمه زن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نجم سپهر [illegible] مسکين [illegible] شد و سر ابر برده

و رسول ملوک و سلاطين [illegible] نجم سپهر [illegible] رايت تعيين او [illegible]

معلوم شد [illegible] منصوب [illegible] خرقی [illegible] نمود از آنجمله [illegible] نسبت

و مصطفی که [illegible] عقل کل نابرده [illegible] که [illegible] اما الذی و عنده

مفاتح الغيب لا يعلمها الا [illegible] اما [illegible] خص الله [illegible]

[illegible] بالقلم [illegible] و استمداد [illegible] قلعت

صورت [illegible] آمد [illegible] و [illegible] اثبات [illegible] علامت

ثابت شد

[illegible] بجای [illegible] تنقيح بار [illegible]

[illegible] کرد [illegible] مسيح [illegible] حق تعالی [illegible]

[illegible] فی الترهات القاطع و کلام جوامع الکلم [illegible] انا المدد [illegible] القدس

[illegible] لا [illegible]

[illegible]

[illegible] در [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible]

و در [illegible] مستعمل [illegible] بزرگ [illegible] خداوند

رضا [illegible] گرديد [illegible] محتاج

[illegible] بمطوریت [illegible] رحمه الله [illegible] بعضم

[illegible] وطبیع [illegible] وجود [illegible] فی المیزان

اثقل من حسن الخلق [illegible]

[illegible] ملت و [illegible]

[illegible] نوع که نرم کن

[illegible] خود را

یعنی زبان [illegible] ساکن [illegible]

[illegible] یعنی افزود کنند [illegible]

[illegible]

وقاعده اهل [illegible]

الف [illegible]

[illegible] اشارت [illegible] معنی [illegible] کفایت [illegible]

[illegible] فاعل [illegible] کنند [illegible]

ظاهر [illegible] وقول مصنف [illegible]

[illegible] المستقیم [illegible]

[illegible] خرد و دانش [illegible] گفته اند [illegible]

[illegible] خیر و [illegible] بالعلم یعنی [illegible]

حمائل اندو می را فرقدانی خوانند و صنم [illegible] را تعریف کرده‌اند و بعضی

بجکا آنرا نوشته اند   بنهج دوال و ستون و دو بعضی کرده‌اند

و بعضی در عرف علما عبارتست از آنکه مسافت حرکت فلک از نقطه که اول فرض

شد تا وقت معاودت به همان نقطه [illegible] نقطه اول حمل است

از ابتدای وقت او از آن نقطه تا وقت معاودت و همان نقطه معبر

[illegible] است مراد از فلک فلک الافلاک است که مطلق حرکت بود

کامل و گردش این فلک را زمانه گویند و در عرف عام [illegible] می‌شود معنی

[illegible] مراد مصنف [illegible] [illegible] که گویند فلک

الافلاک [illegible] عبارت از [illegible] حرکت

و حرکت این فلک [illegible] از [illegible] چنانچه در [illegible]

[illegible] و بعضی [illegible] و بعضی [illegible] تمام میکنند [illegible]

[illegible] افلاک [illegible] نفس و [illegible]

[illegible] فلک [illegible]

[illegible] و این فلک [illegible] شمسی [illegible]

[illegible] دوره تمام [illegible] مشتری [illegible]

کلی افلاک [illegible] سیاره اند چنانچه فلک [illegible] زحل [illegible] و گردش

[illegible] معدود

بعض فاقد حواس بعضی [illegible] و بعضی واجد [illegible] و بعضی [illegible] و درباب ادراک

[illegible] نوعی [illegible] و بعضی مشتاق از ید [illegible] و بعضی مرده [illegible]

بعضی فاقد و اندازه [illegible] بزرگ فقد [illegible] مهرو معدود

بعضی بینالیش و بعضی مشوقات [illegible] دوجه [illegible] مقدور الا

[illegible] مقدور [illegible] انبت خود

[illegible] حقیقت [illegible] هر عالم [illegible] وجه ارض

فلک عرض بود احدی [illegible] رتبه ملکی [illegible] عوام

[illegible] انحاصر مالی

[illegible] از اعلات

[illegible] اشخاص [illegible]

بطریق اولی [illegible] مقصود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تا الی معنی و انکه مراد مجهول مخفی باشد بر برزین و غیره تا میدونند

[illegible] جهان در [illegible] آفتاب عالمتاب ظاهر [illegible] زمه ایجه تنویر

آسمان [illegible] بدر [illegible] شیم [illegible] و نور افتاد [illegible] پرتوی از نورات

کرم کریمان [illegible] آنحضرت نیر روشن [illegible] ذرات فیض آیات

نور محمد است و تمام ذرات کائنات منور اند بواسطه [illegible] روشنی

انبیا مرسل [illegible] و تلاش مقدم [illegible] حوز باجب [illegible] طریق اقتضا

کمال [illegible] تنویر رسیده [illegible] ازوی [illegible] گردید چون

آفتاب [illegible] عالم آراست [illegible] نسبت [illegible]

مستفیض [illegible] گورخت

تفتیح جیم [illegible]

ارتجاع آب [illegible] و روان گردد [illegible] بضم میم اسم فاعل [illegible]

[illegible] از احاطه [illegible] محیط [illegible]

[illegible] تبلار [illegible]

[illegible] کردن [illegible] آب [illegible] و قعر دریا

[illegible] که در [illegible] واقع [illegible]

در جانب [illegible] که هر [illegible]

کنند

یعنی [illegible] آن فلک جنبانیدن سیر [illegible] دو دقیقه

[illegible] و فلک ششم فلک مشتری است و سیر او در دوازده سال و چند ماه [illegible] در هر

برجی یک سال و چند روز [illegible] هر روز تا [illegible] حرکت خود رساند

و فلک پنجم فلک [illegible] گردش تمام [illegible] و در هر برجی یک

ماه و نیم و [illegible] چهارم فلک آفتاب است سیر او در بروج دوازده‌گانه

[illegible] ماه و در هر برجی تمام شود و دوره [illegible] شمسی [illegible] عبارت

از سیصد و شصت و [illegible] روز است فلک سوم فلک زهره است سیر او

در هر برجی [illegible] دوازده‌گانه [illegible] ماه و در هر برجی [illegible] فلک دوم فلک عطارد

است [illegible] در بروج [illegible] مشتری [illegible]

[illegible] و [illegible] در [illegible] باز گردد [illegible]

قطع [illegible] برجی دوازده روز و فلک اول فلک قمر است سیر او

در تمام بروج قریب یک ماه [illegible]

[illegible]

معنی [illegible]

[illegible] معنی [illegible] مشتمل شد [illegible]

[illegible] و [illegible] نامه [illegible] و در [illegible]

مراد [illegible] از نور [illegible] مقابل می‌افتد [illegible] بالفتح بمعنی روشن شدن

بضم لام [illegible] ماه [illegible] مراد بفتح لام است [illegible] بضم کاف

[illegible] فصل [illegible] مشتمل [illegible] صفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] زمین [illegible] صفحه [illegible] عبارت [illegible] نقطه [illegible]

[illegible] نقطه [illegible] مرکز [illegible]

نقطه [illegible] مرکز [illegible] آسمانی

نسبت [illegible] علو [illegible]

[illegible] فلک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] معنی [illegible]

و [illegible] [illegible]

[illegible] شهوت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شده وسعت چشمهٔ مذکور چند از [illegible] دریاهای عالم [illegible] چشمه [illegible] قطره [illegible]

و بعضی گفته اند که مراد از چشمه چشمهٔ کوثر باشد [illegible] از [illegible] العالم

[illegible] ابد [illegible] [illegible] چشمه [illegible] محیط عالم [illegible] وسیع

بود و این [illegible] بمنزله [illegible]

عبارت [illegible] دنیا ست [illegible] بفتح عین معجمه و خاء [illegible] جمع [illegible]

جمع [illegible] شمار [illegible] بمعنی [illegible]

و [illegible] از [illegible] وسیع [illegible]

[illegible] قدر [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] اعتبار [illegible]

[illegible] اسم ظرف مکافات بمعنی جای فراهم آمدن [illegible] بفتح قاف [illegible] بمعنی

خواندن [illegible] کلام ایزد تعالی [illegible] بمعنی علامت [illegible]

اول نام [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible]

مصری [illegible] آنچه [illegible] بمعنی

مخصوص [illegible] است که [illegible]

قایم مقام [illegible] ترتیبی طرفندن ممالك اسلامیه قوت [illegible]

طلوعنه [illegible] قدرت وقضا [illegible] تنویر

مأمون موقوف [illegible] نافذ [illegible] اراده [illegible]

امارت [illegible] بوجود [illegible] اقتضا ایدر

تودیع [illegible]

[illegible] محاره ایله تدبیر

کار [illegible]

[illegible]

[illegible] اجرا [illegible] تعیینی [illegible]

[illegible] اولنمشدر [illegible]

[illegible] آبادی [illegible]

[illegible] مال [illegible] وقت [illegible]

[illegible] مشکور [illegible]

[illegible]

[illegible] واقبال

[illegible]

[illegible]

شده

[illegible] است [illegible] بیچاران دیده

[illegible] زبرقص [illegible]

[illegible] است

[illegible] ناخن آمده [illegible] طعام

[illegible]

[illegible] هر چیز را گویند و معنی که [illegible] شد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الاول [illegible] مقام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] وزن [illegible]

[illegible]

[illegible]

مواضع قلات آنند

... بیت الحرام ... زلیخا

... اگر معنی عاشق ...

... معنی پرورش کردن ... معنی ... شدی ...

مراتب ... بعضی نوشته اند ودر ... معنی ...

حصول ... احتمال جانب ... نوشته باشد ...

... بعضی

... دستار ...

... حاک ...

... آنحضرت ... خود ...

انا الكعبة ... البيت الحرام ...

... شرف ... آنحضرت ... اصل کفت

بمعنی ... ودست ...

... بعضی ...

بعضی ... سرام ... بهشت

دارو

... مولائی ...

... دعوی ... استاد ...

...

... عجب و ...

... عرش ...

... قلب ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وجه کم بودن [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] موجودات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جنت [illegible] افزون [illegible]

[illegible] عالم [illegible] از [illegible] که [illegible] بهشت [illegible] مکرر [illegible]

[illegible] دین را با آسمان [illegible] [illegible] از [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] بعضی [illegible] عالم [illegible]

[illegible]

کننده [illegible] [illegible] [illegible] دوران [illegible]

[illegible] [illegible] آفرینش [illegible] [illegible] نظام

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] و [illegible] حقیقت [illegible] از [illegible] حادث [illegible]

[illegible] وجود [illegible] [illegible] ظهور [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] وجود [illegible] از [illegible] تمام عالم وجود [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] حقیقی [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] از [illegible] معنی [illegible] [illegible]

[illegible]

تو [illegible] با [illegible] و [illegible] ذره خورشید [illegible] قطره محیط [illegible]

با [illegible] سر [illegible] و [illegible] تو [illegible] تا [illegible] از [illegible]

بعضی [illegible] معنی [illegible] و [illegible]

و [illegible] و [illegible] پنجاب [illegible]

[illegible] کلاه بزرگ [illegible]

و [illegible] در [illegible] بیست [illegible] خورشید

[illegible] عالم [illegible]

[illegible] اوراحل [illegible] اشراف

[illegible] خورشید [illegible] اشراف اطراف [illegible]

شد [illegible] طول دوازده [illegible]

[illegible] از [illegible] دیوان [illegible]

و بساط [illegible] آفتاب [illegible] شعاع [illegible]

[illegible] نوقت [illegible]

و [illegible] نام [illegible]

باد [illegible] دو [illegible] راه [illegible]

[illegible] تاج [illegible]

[illegible] قدرت [illegible] از [illegible]

نام کتاب ، بہرق لامعہ

مصنف ، مرزا جعفر علی فصیح

مرتب ، محمد عمیر رزا

[illegible] از عنقاء کامل و القاب [illegible]

[illegible] مع الادعای والالقاب [illegible]

[illegible]

[illegible] اسلام [illegible]

[illegible]

مثنوی برق لامع

از

مرزا جعفر علی فصیح

یہ دونوں کتب دو صحیحین ہیں | یہ دو نور ہیں [illegible]

یہی ہیں [illegible] مشہور ہم | فضائل اونکی ہیں عالم کو معلوم

صحاح ستہ میں قول یہی ہے | تو اس بات کا [illegible] صحیح ہے

کہ فرمایا رسول نبی نے | ہے حب خالق ارض و سما نے

[illegible] | [illegible]

[illegible] نظم کا [illegible]

بیان کرتا ہوں [illegible] | ہے ایک ملعون سنی کی [illegible]

لکھی ہیں اوس نے ناموزوں کچھ ابیات | غلط ہیں [illegible] حد نہیں اور [illegible]

بنام شیعیان اہل صفا [illegible] | ہزاروں کا [illegible]

[illegible] اہل سنت | یوں ہی کرتا ہیں ایسی [illegible]

[illegible] اور [illegible] | کہی سب کی باتیں طعن اور [illegible]

[illegible] | کہی وہ گندہ [illegible] ہو گیا

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ا

پس از حمد خدای حی و قیوم — پس از نعت رسول پاک و معصوم

زبان خامہ ہوتی ہی گہربار — رقم کرتا ہوں مدح آل اطہار

نبی کا جانشین شیر خدا ہے — ثنا میں جسکی نازل ہل اتی ہے

واقف اور مخالف سب ہیں اُسکا — ہی اوسکی ثنا میں من کنت مولاہ

عیاں ہی مثل خورشید درخشاں — بیاں انما ال اہل بحر ان

لہا حق نی اوسی نفس پیمبر — نبی ہی شہر علم اور در ہی حیدر

میں ذرہ ہوں ہام پر دلسی فدا ہوں — غلام خاندان مصطفا ہوں

جناب فاطمہ خیر النسا ہی — فضایل میں بیان مرتضی ہی

ہوئی گیارہ شبیر و شبر — مدیح نبوت کی ہیں گوہر

طریق شاعری کا ہو نہیں سالک
معانی کی خزن کا ہوں مالک

سخن ہے صاف مثل آب گوہر
زبان ہے پاک مثل موج کوثر

نہ تھا تو گفتگو کرنے کی وے قابل
نہ ہوتا میں بھی تجھ سی مقابل

مگر دیکھیں جو ہیں یہ رہیان آیا
لڑی ہے ابن بوسفیا نسے مولا

خدا میرا معین ہے اور یاور
علی و فاطمہ شبیر و شبر

رقم ہوتا ہے یہی قول نادر
پھر اوس کی بعد ہوئی گفتگار

یہ قول اسنی کی آبرو کی

کہوں میں شکر ہے اوس خدا کا
کہ جو خالق ہے سب ارض و سما کا

کہیں میں عرش ہے اور سیما
نبی مرسل کی اوپر ہویدا

کہا ہے میں نے ہدایت ہوں نکا
عبادت میں رہیں حق کی وہ بار

جواب شیعیان نیک تھی

یہ کیا کہتا ہے تو ای دشمن عقل
تماشا ہیں عقاید ہیں اہل نقل

اگر تو اشعری سنی ہے احمق
تو یہ بات بھی مجھ کو ہے حق

طریقہ میں تیری ہے ای دشمن رب
نہ وا ہے محمد کی اسطرح سب

نظر آلی یہیں جو لوس شنوا ہی ہو   نہ دیدوں لعل ہیچی ابے جنس یعنی ہو

نہا لکھیہ یو بیناں کہ لوا اوسکو رد کا   خموشی تہا جواب اوسیں ہجر دکا

طرو لنی کہا اللہ اسے کہ یہ رد   کہ احمق کو یہ جواب دینا نہیں

منقبت بیچ بیان نبی مدح

ہیں اے حسنہ میرا مولا علی ہے   تیرا مشغلہ ہر یو نبی لکی ہے

علی کا فضل ہی سب سیں زیادہ   حیرا مرشد تو ہی آخر کی مادہ

ہی بر ادنی ابو سفیان جو ہو دہ   تہا ہی یہ او سکی بالبراد

ہر صف ہوئی کا مسک ارتو ہی حر   حرا لی لایا گوہر ہی سلکو نبی ہد

یو ہا تجسی سا خلک مجکو   ہی آسی حسنہ فی نسبت مجکو

تو کو سالہی اور معجزہا الہ میں   تو تو عدو طوطی ہند ستا الہ

تری خاطر ملکاں و فاحت   میں یہ تو تو فصاحت

میں ضمیر ہوں اور تو امین ہی   میں ناہوں تہنا تو اکیلا ہی

کدا ہی تو مین سلطان سخن ہونا   تقوی ادا ہی سلطان سخن ہونا

ادر قرن توا ای بچیا ہے   دینا ہوا ہوئی میں نہا یہ ہے

ذرا انصاف کر اے احمق آخر کہ مومن کون ہے اور کون کافر
اگر بیعت نہیں ہے عالم اوس سے تو کیا حاصل ہوا بیعت نبی سے

یہ قول سنی کا آوردہ ہی

پھر اوسکی بعد نعت مصطفیٰ ہے کہ وہ خیر البشر سب سے بڑا ہے
وہ ہے خیر البشر اور اوسکی امت ہوا خیر الامم پر یہ نہیں ہی تہمت

جواب شیعہ یہاں لکھو ہی

نہیں خیر الامم وہ سب کے سب کار کریں جو حکم پیغمبر کا انکار
لکھے جو ہی امت پہ نسناس کری خیر البشر سے منع قرطاس
نہ لکھنے دی وصیت دیا اوسکو نہ دینی دی دوات و خامہ اوسکو
کری بہتان ہذیان جو نبی پہ کروں لعنت نہ کیونکر اوس شقی پہ
حدیث ایک اور شنو کر یاد ہوا ہے احمد مرسل سے ارشاد
کہ امت میں ہمارا ... جو کیوں نہ خیر الامم کیونکر ... اوسکو
ضلالت ... میری ... یہ فرمایا علی کو امت میں
تو مانند ہی میرا ... وصی موسیٰ کا تھا جیسے کہ ہارون

کہ فعل حق معلل ہوں باغراض — بھی لازم ہی ان باتوں سی اعراض

ہدایت کو اگر بھیجا ہیں مرسل — تو فعل حق غرض سی ہیں معلل

کتابوں میں تیری ہوا ہی ایچ — کہ جائز ہی کری حق گر قبائح

کیا تیری اماموں نے یہ تحقیق — روا ہی گر کری کاذب کی تصدیق

معاذ اللہ جب جائز ہو یہ بات — نبوت کا بہت مشکل ہی اثبات

اگر گمراہ صوفی ہی تو ای خر — تو ہی اس راہ سی بھی تو غلط تر

تیرے شاہ مرشد نے ہیں اظہار سچے — عقیدہ اون کا یہ ہوتا ہی ظاہر

کہ یہ موجود ہی بیشک خدا سچے — خدا ہی جو بنا ہر چیز ہو رہا ہے

کہا منصور نے انا الحق — ولی اللہ کو سمجھا ہی تو احمق

ہی قول بایزید کی غور کر کہ — نہیں جبہ میں میری غیر اللہ

یہی کہتی ہیں سب صوفی ہمہ اوست — وہی ہی دشمن ہی اور وہی دوست

وہی تھا بت بھی دیر و ناقوس و برہمن — وہی ہی عندلیب و خار و گلشن

وہی ہی گاو میش و خرس و خنزیر — وہی ہی مار موذی زہر و شمشیر

وہی ہی آدم و حوا و شیطان — وہی ہی موسی و فرعون و ہامان

یہ آیت آئی کی حق میں ہی نازل ۔ کیا اصحاب کو کیوں تو نی نازل

نہیں تفسیر سنی میں ہی یہ بات ۔ تو کس توجیہ سی کرتا ہی اثبات

اری جہوٹو کی جہوٹا جلد سبلا ۔ کروڑتا ہیں تجہی پانی سا شیلا

منگا کر دیکہہ تو تفسیر کشاف ۔ کہ ظاہر ہو غلط کہتا ہی تو صاف

منگا مدارک تو تفسیر سبہی ۔ کہ جہوٹی کی منہ پر دہر تہی جو

بکر بر عمی فرزاقاضی کا بیضا ۔ بہت تہہ کہا نہ ہو جاو گیا بیضا

کبیر فخر رازی ہاتہہ میں لی ۔ اگر جی چاہی لی کہ دور کر دی

تو ہی قرآن کا منکر ای فلانی ۔ غلط کرتا ہی الفاظ و معانی

کہا اللہ آل نبی کی عزت و شان ۔ کہاں یہ جبت اور طاغوت سا

کہیں گی جاہلو ہی کچہ عقل وادراک ۔ حقیقت آن رہا عادل پاک

یہ قول سنی کی اردو ہی

تمامی کیا مہاجر اور انصار ۔ وہ او بس خیر الفرقہ کی دلیلی ہی

خدا کی راہ میں جان دینی سی ۔ نہ ڈرتی تہی ہاں جان جی سی

جواب شیعیان نیکخو ہی

مُحِبّ جو کہ کہتا ہے علی سی / [illegible] خیر الانام ہمکو نہی ہے

جو اوسکی دشمن جانی ہیں گمرہ / وہ ہے موسی کی امت سی [illegible]

نبی و مرتضی میں دیکھا ہی دونون / [illegible] ہی ثابت نسبت موسی و ہارون

یہ کیا تقریر ہی انکی ناحافت / [illegible] خیر الانام پر نہیں [illegible]

نہایا [illegible] کی فن سی تو آگاہ / کہی کیون [illegible] انکی قول گمراہ

زبان ہندی سی [illegible] / کیا کیون [illegible] ظاہر

یہ قول سُنی کی [illegible] ہی

خصوصاً ہیں جو اوسکی آل و اصحاب / کرو انکا فضل ہی [illegible] بر احباب

[illegible] شان میں حق نی کہا ہی / [illegible] جیسی ہم سنا ہی

جواب شیعہ [illegible] بیان لکہو ہی

کیا یہ ای شقی تونی غضب کیا / غلط [illegible] کلام اللہ کا [illegible] کیا

کہ بعد [illegible] کلام ہی یہان [illegible] / [illegible] ہی [illegible]

ارے ملعون یہ کیا کافری ہی / کہ جاری [illegible] تجہ [illegible]

یہ ہم کی ہی نہایت [illegible] محکم / [illegible]

صحابت میں لکھتی ہیں داؤد [illegible] لولاک ہی وصف لا الہ [illegible]

احد میں ہوا قہر ہاں سب پہ [illegible] کیا سب کی تولا [illegible]

کہ ان کا ہوا جیوں کی زندگی خیبر عیاں تھی حال خلق [illegible]

ہوا مسطرب احمد کا ہر یک یار جو تہمت [illegible] اوبار

کیا ہر حسین ان سب کی کام زبہا ہیں چاتی ہیں [illegible] نام

اہی بیس [illegible] نہایت معلوم [illegible]

بنی ہاشم ہی تھی سا توں جو اصحاب [illegible] قوم ہوا [illegible] پر طرز یاب

[illegible] محبت بجا [illegible]

دکھا کر علی سے [illegible] [illegible]

کیا [illegible] [illegible]

[illegible] صادق منافق تھی منافق ہی نفاق

[illegible] حسنی کی آرزو کی

پیمبر کی جو [illegible] کیا [illegible] رضا کی

[illegible] شعبان [illegible]

غلط کہتا ہی تو سب حکم میں تھے
بڑا جھوٹا ہی سب کیت حکم میں تھے

پیمبر کی تلاشہ ہوتی گر یار
نہ کرتی فعل پیغمبر سے انکار

صحیحین حمیدی میں ہی یہ نقل
کہ سنکر حسبکم ہو وہی تیزی عقل

کہا یوں بوہریرہ سے نبی نے
کہ تو لیجا و نعلین یہ جا کر سنادے

کہ جو کلمہ کا یہاں ہووے گا قایل
وہ لیکی بہشت جنت میں ہوگا داخل

سنی جب بوہریرہ کی یہ گفتار
لگا لوگوں میں کرنی کی اظہار

عمر نے سب سنی اوسکی یہ تقریر
تو دوڑا خوف سے تھرا ہی سا لی پیر

جڑی آکے دمہولی ور گرد کو لپٹا
لگا یا مار کر جہاتی میں گھونسا

گرا وہ اپنی ہاتھ لیکر
لگا کہنی عمر ایک لات جڑ کر

نہ کیجو پھر کبھی لوگوں کو آگاہ
کہ ہو جاوینگی یہ سن سنکی گمراہ

ذرا انصاف کرای مرد سادہ
عمر دانا تہا احمد سے زیادہ

خلاف مصلحت رای نبی ہو
تالیق سے نبی کیا غیب ہو

بیان حکم کا مانع جو ہووے
وہ اوسکی حکم پر کیا جان کھووے

علاقہ کیسے اوسی میں نہ تہا
بھگوڑو نکی سدا رہتی ہی آئے

نہ گر مومن کیوں انہیں ناحق مرے تو — زمانے کہے نہ جو حق بات کوئی کچھ
گر ہی قرآن میں جو لکھتے ہیں — وہ کافر و دشمن حق ہی تھے
مگر ہی محرم کیوں نا تھے پیمبر آشنا — وہ تھا نا عاقل اور تو ہی کیا
ابھی آیت میں نہ داخل ہو سکا تیرا — مگر مومن مہاجر نکلے انصار
کہاں تک لکھتے ہے ایمان ثلاثہ — جو تھے کیوں شامل نہ وہاں ثلاثہ
نہ تو وہی حق ہی راضی نہ پیمبر — نہ اُن سے ہی فاطمہ راضی نہ حیدر
تلف زہرا کا حق کر بھی ہیں مردود — برائے سیم و زر ہر تقی ہی مردود
بیان ہو چکی آگے چل کے تفصیل — یہاں لکھوں تو ہو جاوے گی تطویل
مگر حضرت عمر کی کچھ فضائل — یہاں بھی سن تو خوش ہو [illegible]
لکھا تفسیر میں ہی [illegible] — کہ جب [illegible] ہوئے سب
[illegible] کہتا تھا یہ [illegible] — [illegible] کہا تھا [illegible]
[illegible] بعیت [illegible] — یہاں ایسا ہوا تھا [illegible]
جو کچھ روز [illegible] ہوا شک — [illegible] میں پھری اُس دن [illegible]
اور [illegible] — [illegible]

غلط کرتا ہی ملعون یہ کیا نا — نبی کا حکم تغییر ہین ودم نہ جانا
عوا ہی بہا گیتی ہی جس وہ پیہم — کہا ذکری تی ہی ختم النبیین
نہ ہوتا تہا ملو ہین خوف زدو — خو ہمہ کر نہ کیتی ہی جا بہ نبیت
ہی باہد جو کھا حکم خدا سے — ہم لانا ہیچ تو نہ لی رضا بے

یہ قول سنی نی اکبر دو ہی

کہا حق نی رضی اللہ عنہ کلم — رسو عنہ سی ہی ہو ملشب کم

جواب شیعیان بنکہ ہی

کہا ہی نی کو کیوں تو نی مرشد — ہی یا صفی کلام محمد
تو دشمن ہی نبی کا اصل تہا — وکرنہ کیوں غلط کرتا نہ قرآن
تیری عثمان کا ہی تہا بھی بڑا — مقرر ہی تھا وس مرد کا قول
کہاں تفسیر دیلمی یا تجہہ تخبی فی — لکہا تفسیر ناہی ثعلبی نی
کہ اکثر سے یہ کہتا تہا عثمان — غلط قرآن میں ہی ان بدان
بہا لوگوں نی یہاں اصلاح — غلط قول خدا رہنی نہ دیجے
بہار ہی دو تو ہمیں کیا ضرر ہے — یہ ہی لفظی خطا لیا اسکا ضرر ہے

جواب شبہات جواب شیعیان سنیون کو ہی

کہا یہ اسنے تو نبی کا ہی یہ قول — وہ کافر ہی جو ایسی ہی بکار

نبی کی آل اور اصحاب نبی اکثر — یقین ہی ہمکو ہین مقبول لوگ

نہین تیری طرح اسپر ہین ذلیل — لکھی ہی سابق اونکا حال الٹا

صحاح ستہ مین جو تیرا حدیث — مرض کی جب ہوئی ہی

گئی منبر پہ اک دن شاہ ابرار — ہوئی حاضر مہاجر اور انصار

کہی حمد و ثنا پہلی خدا کے — اور اپنی نعت عداوت کی ادا

کہا سب سے ای اصحاب نبی — اسامہ کو کیا ہی مین سردار

گیا تم سب لوا اسکا مین جلو — نفرمانے خدا کی ہی یہ قول

اسامہ کی کرو تم سب اطاعت — و جاتے ہی ہر اوسکی اطاعت

کرو لشکر رفاقت مین عزائم — کرو ہر رفاقت ہو ادا ہم

کرو وقت سحر تم کوچ ایسی — گروہ کافر ہین

ہوئی راضی جو ہی نقصی ہو اتفاق — بگر شنکی ہی ساری منافق

گئی مفسد جو تھی اون سب اظلم — لگی کرنے یہ وہ تقریر باہم

جسی شک کے ہے نبوت مین ہی تا | کہ دہی تو منع موانی اوس شقی کا

ہوا اصحی ضد الشی سی کیونکر | نبوت مین جو شک کرتا تہا اکثر

نگر شبلی کو مرشد دیکہہ مت کہ | جو شک لاتا تہا منہہ پر ابو بکر کو وہ

شنا ان مین کچہہ کہا ال [illegible] | اگر تو خواست عقیب سی ہو بیدار

ترجمہ امام غزالی ہی جو مصنف | سنی احیاء العلوم الک [illegible]

کہ ہی اوسی او مس نسخہ مین [illegible] | حذیفہ سی عمر یون پوچہتا تہا

منافق جتنی ہین تم جانتی ہو | ہر ایک کے بیکل تم پہچانتے ہو

بتا سی ہین ہی یعنی اوس سے | منافق بنی ہین ہی [illegible] ہے

بتا کہا تی خلیفہ دوم ہو صادق | کہ مین بہی ہون منافق یا موافق

نفاق اوس کو نہی ہی سی عبث | مگر [illegible] اتنی کہاں ہے

اوسی کہٹکا تہا سب دیکہہ بتاتہا | نفاق [illegible]

جو ہو ایمان سی [illegible] | دو [illegible]

[illegible] آکر تو ہی

حدیث ہی [illegible] | [illegible]

محبت آل کی بھی فرض ہے بلا ریب
بزرگ اصحاب کو تم دل سے جانو

جواب شیعان نیک خو ہی

کیا اہل بیت کا تو نے جو ذکر
ذرا اس پر بھی [illegible] اے شیعی فکر

سمجھتا ہے تو جس آل کی محبت
[illegible] کی تیری اگلوں نے عداوت

صحاح ستہ میں [illegible] لکھا ہو
کہ یہ فرمان ختم الانبیا تھا

جگر پارہ ہے [illegible]
اسے پہنچا ہے [illegible] وقت

[illegible] مصطفیٰ کو
اذیت اس کو [illegible] پہنچائی

ہے [illegible] خدا کو [illegible]
یہ تھا اصل ہی [illegible] مصطفیٰ کا

[illegible]
[illegible]

فدک [illegible] جب لیا زہرا کا حصہ
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

تہا عقل ہی پر یہ سارا مدار ‏ اسامہ کو کر کی جو بھیجا سپہ دار

کہ ہم اشرف ہیں وہ مولیٰ زادہ ‏ ہوا ہی کیا بھیجنے کا ارادہ

خبر پہنچی رسول مجتبیٰ کو ‏ کہ یوں کہا لعن اشقیا کو

جو چھوڑ دیا اسامہ کی دعوت ‏ مدام اللہ کی ہووے لعنت

لشکر ہوا امیر سب کا باہر ‏ نہ تھا ترتیب لشکر شب

نظر آئی سحر کی جب وہ آکر ‏ ہوئی سب فوج ہر کہیں موج سا

یہ آتا ہی نہیں مر پہنچی خبر کو ‏ کہاں پہنچ ہی خبر البتہ کو

چلا پیرت کو لشکر ہی وہ ناگاہ ‏ ہوا ابوبکر اور عمر لیے ہمراہ

ہی مفسد ہی ہمراہ تو شامل ‏ خدا کی فوج اور دشمن نبی کے

بچی وہ سب اور ہی اور آئے ‏ حضور سید مختار آئے

کیا جیش اسامہ سے تخلف ‏ ہوئی شایان لعنت ناتکلف

نبی جس پر کہی لعنت خدا ‏ ہو جائے ہو گیا اور اشقیا

کسا ای حضرت نہ انصار و مہاجر ‏ ہوئی مورد لعنت وہ کافر

یہ قول سنی کی آرزو ہی

یہ قول [illegible] نقل و [illegible] ہی

سو وہ فرقہ ناجی [illegible] ہو وہ
کہ جو اہل سنت جماعت سے ہیں

یعنی یہ وہی ہیں اور علی کی
محب ہیں آل و اصحاب کے

بھی اس کا اصول مثنوی ہی

[illegible] فقط [illegible] جماعت

کیا [illegible] اہل سنت کیوں [illegible]
لیا سنت سی [illegible]

[illegible]
[illegible] وہ اہل سنت [illegible]

[illegible] کہا
اسی سنت [illegible] قائم [illegible]

[illegible]
[illegible] محب [illegible] اصحاب

جو [illegible] آل و اصحاب کی ہی
[illegible] محب [illegible]

[illegible]
[illegible] ایسا [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

یقیناً تھا کچھی زہرا کا دعوے — کیا بوبکر نے حق غصب اوسکا
یہ وارد قول ہے جو سنیوں کا — کہ سچی تھی نہیں کچھ انکی دعوے
ہوا بطلان دعوی جب کہ ثابت — ہوئی کاذب ہی دعوی میں وہ ثابت
علی نے بھی دیا تھا اسکی جا کر — وہ جو خاموش ہے بوبکر حق پر
اگر وہ ہے خدا انصاف بائیں — ہے کذاب برپا جو کہ ... مار رو
ہے یہ بھی الٹا نا تواں ثابت — ہے حق ہر کسی کا نا حق جو ثابت
اگر ہے تھا جو ہوا اوسکا شوہر — تو نادم ہو نہ اپنی گفتگو پر
خدمت وہ ہوا ہے مدت — گری آزردہ ہی دنیا سے نعلت
وصیت میں کہی ہے حضرت — کہ تا ہی ہر بوبکر آئی یا وہا
معاذ اللہ کیا گفتگو ہے — جو یہ سمجھا خدا لکا وہ بیدو ہے
نہی کافی ہی یہ آ وسکی حصہ — جسمی ہی اسمی نشاب ہی ...
امری والل انقطہ ... — مطالب ... ہے ... آطی ...
لب میں سنیوں کی ہی یہ لکھا — غضب اوسکا غضب ہے مصطفی کا
ہوا ختم الرسل کو غضبناک — ہوا او بھی غضبناک ... پ

تو کہتا تھا با نام ادنی گیری ... ل ... کہنا ... کل

وہ غیبت ... ت ص ... بو اکبر ... ہمیشہ ... تھی تہ

نہیں ہی کہ مہر ... تو اپنی رعا ہو

اگر ہو ... عثم کو ... تو تاریخ ... اسی ...

... سے تھا با عقل و دین ہے

... ... کمال دین کی ... تا ہے

خدا راضی ہو ... اور ... ہو ... ... امو ...

جواب باصواب ... شیعی

اگر راضی صحابہ ہی خدا ... ... ادعشر ... ...

کیا عثمان پہ کیوں ... کی ... ... کیوں ... طعن

پھر ... عثمان کی ... ہے ... قتل ... ...

خلیفہ ... ... تھا ...

علی کو جانا ... خلیفہ ... پھر ... اور ... خلیفہ ...

زبیر و طلحہ کی بلکہ ... بر غیبت عائشہ ... ...

صحابی تھے اک مخدوم — منادت اصحاب کو گنتی میں وہ ہم قوم

عمر کی [illegible] و شکوہ [illegible] — [illegible]

ہم [illegible] الست کو — [illegible] ابھی [illegible]

خلیفہ تیرا ثالث جو عثمان — [illegible] مثل مروان

[illegible] کو سنی کیا عمار — [illegible] حالت [illegible]

[illegible] — [illegible] احمد کا [illegible]

عیاں عمار [illegible] — جہاں [illegible]

[illegible] — [illegible]

صحابی [illegible] — [illegible]

[illegible] عثمان [illegible] — کیا [illegible] مروان [illegible]

[illegible] — [illegible]

تیرا جو [illegible] — [illegible] عثمان [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] عائشہ [illegible] — [illegible]

معاذ اللہ ... کی للیا دیماں ... ہی ہے ... لہ

وہیں مالک ... کی ... ست ... ہو ... اصا ... لہ

کہا حضرت ... کی ... دستہ ... جو ... کی کو عطا

نہ ... علوم ... بر ... ہیں ... کا قرصلب ... کی امو

... سبھی اوسا ... کلی نہی نیشوان ملک ... جمال

نہ ... ہو ... من عرب ... خدا کی فضل ... ظاہر

زبان شلف ... نواسی ... کار ... الہ دلی زہر ... از

یہاں کب اوسی زبان شیر ... ... تارد ... ید

غرض ... جو دشمن ... ہر ... لب ... سبھی ... آں

برا ... کہیں ... لبیو ... جو ... دشمن ... ہیر

کہی عطا ... الیسو ... دہی ... تو ... دستی ... بولا تھا

برا الہی ... ہو ... ہی خبر اور تو

جہاں ... ہی ... کا ... ہی حبیب مصطفی ... تھی

طلب ... بابا اسباب ... کہ ... الہی ... ہو ... بہر ...

[illegible] مصطفیٰ ہی

قول اکبری [illegible] ... [illegible] علی ہی

[illegible] ... [illegible] ہی

[illegible] دو نو [illegible] ... [illegible]

[illegible] اہل [illegible] ... [illegible]

[illegible] ہی [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] تھا

[illegible] ... جہنم میں [illegible]

[illegible] کا ... [illegible] تیغ قضا کا

[illegible] ... [illegible] علی [illegible]

[illegible] ... [illegible] ہی

[illegible] ... [illegible] ہی

[illegible] ... حیدر [illegible] صلوۃ

[illegible] ... [illegible]

یہ فرمائی تھی ... شکر ... / ... تا ... شنیدہ

نہ لکھی بابی ... / ہوئی پیدا ... بتا ...

خود انصاف ... پھر ... / ... روح ...

کہی ... خدا ... عالم ... / کلام مصطفیٰ ہی ... لاریب

... عجم ... / عجب ... ہی یہ تو ... داستان

خدا کی علم کی لکھی تھی ... / ہدایت ...

وہ ... خاصا ... / نہ لکھی ...

یہ قول ... عقل ...

اگر تھا ... غفلت ... / ... وہ ...

و ... پھر ... / ... دشمن ...

... / ... تیرا ...

... / ... کا ...

خدا ... / ... کو تھا ... علم ...

اگر وہ ... آخر کا ... / تو تعریف ... کی ...

زما … ل تو ار … ی ما قضایت … گوہی گلاہ

… کا … نہا یا … کہ … ماز … اپنا جانا

… ل ہی کا … لو … اوس تقی کا

… ہی رہ … تھا … رہ نیوف … نبار … اسدی … ما کا و

نہی لو جا … بیان ہی … او نکا ہم تا …

… کی شور … یا … کا … رکھا … سن …

… لو … تھا … دل ہی وہ …

… سونت … بھار … تھا حال او نکا …

تھا ہو … ی … ی …

وسیہ … ہی … تا … اسی …

… ہی … عبد اللہ … دلا …

ہمیشہ … ریاد … ولی ہی آہ و فریاد

… تھا او سی … تھا … روز …

جو … فغان ہیں … اشک … ہو … ہیں

حدیثوں میں صفحہ [illegible] تھی ادا — گر ان کا رشتہ [illegible] ہوں ادا

حقیقت میں [illegible] ہو وے [illegible] زر دو — نہ ہووین دو نون جب [illegible] موجود

تیرا وصفی حد شمول — تیری ہر بات میں مردود ہی

عمل اس کا رسول کا سب [illegible] — لیا اوسکا خلق پر روشن [illegible]

[illegible] کیا تو فضل — [illegible] راہ سے میں جب ہو [illegible]

اس [illegible] عرش ابا — نبی کی بھی کہا ایک او بلو [illegible]

دلیل نیکی انجام کب سے — نکلی [illegible] پھر کی [illegible] عجب ہے

بہت مشہور ہی قول [illegible] — ہے کافر جو [illegible] حیدر

کہا تھا ایک رب حضرت نے [illegible] — [illegible] سے [illegible]

ضرر علم کی کا [illegible] کیا سے — [illegible] اوس [illegible]

یہ دائی [illegible] قرآن میں مذکور — [illegible] آیا [illegible]

پسر تھا [illegible] — [illegible] حال [illegible]

لگا جب ڈوبنے [illegible] مردود — کہا تب نوح نے ای رب معبود

یہ تو [illegible] وعدہ کیا تھا — نہ ہو نگی غرق تیری آل اصلا

خ [illegible] عادل کی تعریف ہے [illegible] مدت کیا کوئی بھی توصیف

جنہوں نے [illegible] حکم محمد سے [illegible] خدا [illegible] کی رضا سے

واو [illegible] بعد [illegible] پیغمبر [illegible] [illegible] کے ساتھ [illegible] بیاں ہے

جواب شیعیان [illegible] ہے

نہایت [illegible] دعویٰ [illegible] [illegible] کی [illegible]

کبھی [illegible] ہر گز وہ ایمان [illegible] [illegible] کفر و عصیان ہے

[illegible] قرآن ناحق بہت آیات [illegible] منافق

نفاق [illegible] عیاں تھا [illegible] دل [illegible] تھا

نبی [illegible] [illegible] ہر دشمن جان

قرار [illegible] کیا [illegible] ہمیشہ [illegible]

[illegible] وہ [illegible] مسلمان [illegible] بعد حضرت [illegible] ایمان

نہ ناحق اہل حق [illegible] ہمت [illegible] حمیت

مفسر اور محدث سنیوں کے [illegible] باتیں [illegible] تھی

ہمیشہ [illegible] جو حاکم نہایت ہی وہ [illegible] ظالم

سنگ ہیں زر و گہار ... چھپے ہیں ... نہاد تیلی اذیت

سنا حال صحابہ تو ... کہ ہوئے تھے حشر میں ... ابن نصر

ہوئی زہرا ... اسی باعث ہوئی مغضوب واللہ

نبی کی ... سب صحابت ہوئی مرتد نبی کی ... بچی

... کا ... ولی بعضی کو اگر ... شوہر

یہ قول ... کی آبرو ...

تف ہے نادان بابن باہمی تو بابن حق ... رحمی تو

جواب ... شیعان ...

غلط ہیں لفظ و معنی تیری ملعون ... کرتا ہے تو ...

خلیفہ ... جو تیری ... اہل شیطان ہمیشہ ... ہی کیا ...

ذہی اسے ... عمار او نکو ... کرد ... زرد ...

رزالی ہے بنایا ... بل آمد اس سے سلاف احلاف

بہت جانا ... نیک مگر ... کہیں ہوتی ہیں مرتد

ہی اکثر ہی کی کو نصیحت کرونگا جب ... دو ... سلطنت

پیمبر ہوئے [illegible] اٹھان   [illegible] کیا وہ [illegible] سمجھان

کہا حق نے [illegible] اہل تہا وہ   میرا [illegible] اہل تہا وہ

پیمبر تہا نوح پیغمبر کا گمراہ   [illegible] ہوا او سکا نہ آگاہ

ہوا گم [illegible] نقصان   [illegible] عنوان

[illegible] اپنی دیکہا [illegible] خبر   [illegible] کی خدمت کیا [illegible]

کہا حضرت نے [illegible]   [illegible]

[illegible] پارہ [illegible]   [illegible] قرآن خدا سے

ہم نا طرف کہنچیں [illegible]   خدا سے [illegible] عرض [illegible]

یہ ہیں [illegible]   [illegible] بات مجہہ [illegible]

[illegible] تھی دنیا [illegible]   تھی معروف صلوٰۃ و صوم و قرآن

زکوٰۃ و [illegible]   [illegible] ہوا [illegible]

فرشتو سی [illegible]   [illegible] رب

یہ وو کار مجہہ پہ فرمان الٰہی   [illegible] گواہی

[illegible] دنیا سی اوٹہایا   ہوا ہے ملعون یہ مرتد ہو گیا تہا

کہ فرمایا علی امر تقضوا ہے ‌ ‌ ‌ زہر ظلم زمن عاقبت ہے

ہدایت پائی ہے معرفت ‌ ‌ ‌ رکھو نگا انسی لئے اتقا ست

علی کی ولیں ہو جہاں ‌ ‌ ‌ کریں ہم صاف یو لم اپنا سینہ

ہو تبیر فا ... اعضا سے ‌ ‌ ‌ نہ ہوئی نیست ہر عضو یہ باب

نا - اونسی ... ‌ ‌ ‌ ملو ہو نسی ہی شاہ مدینہ

قول حسینے ولا آبرو ہی

تولا آل او اصحاب سی کو ‌ ‌ ‌ تبرا بھی زبان اپنی بچا کر

جواب شیعیان بلخ ہی

جو ہیں نیک اونسی دوستی ہے ولا ‌ ‌ ‌ جو ہیں بد انہی لازم ہی تبرا

تو اولیا کو رحمن سی سے ‌ ‌ ‌ تو ... شیطان سی ہے

جنہی باطل سی ہو گی محبت ‌ ‌ ‌ او ہی تا باطل سی ہو ویا ...

یہ ہی قطع کیا ہے محبت ‌ ‌ ‌ کرین فرشتی ہر دم تبرا

جو باہم حب ابر یم و مرد ‌ ‌ ‌ سی لو ہو ہان مومن و مرد

محبت ہے الرشاد عرب سے ‌ ‌ ‌ تو نفرت جیا ہی ہی ... ہی

پدر تم پہ بہت ہیں نبی کے احسان — نہ بھولو سب لیے ہیں ایک فرمان

کہ میری آل سے رکھنا محبت — خدا کی ذات کی ہی ہیں موقوف

ہے میری آل اور قرآن برابر — رہیں گے تا بہ حوضِ کوثر

جو وعظ اس کو پیغمبر نے سنایا — نہ [illegible] بجا لا

محبت کا عوض چاہا ہے ایذا — وہی عہد تھا

ہوئی منت نبی کا حق ادا خوب — کیا کیا زہر دے کر [illegible]

بھلا یا دل سے فرمان پیمبر — نہ سب احسان پیمبر

تیری یہ بیت والے ہی ہیں جیسے — جو بوستان عمر میں ہی سزاوار

تف ہے نادان [illegible] — کہ حق پوشی و بے رحمی تو

یہ قول سنی کیا آبرو ہے

اگر ہے رافضی یہ دشمن [illegible] — عداوت جو ہے [illegible] دلوں کی

جواب شیعہ بیان میں

ارے [illegible] دل کی اب [illegible] — کہا [illegible] لا یعلم

مفسر [illegible] سنت ہی کوئی [illegible] — تو عثمان [illegible] تفسیر

یہ قول سنی کی ہی بروہی

نہیں انصاف کچھ مدعیان بیچ ہہیں تہمت ہوا شہر نبی میں تیرے
بدل ہی تو عدو سے اتقیا کا بنا فوارہ لعنت سے سراپا

جواب شیعیان لکھو ہی

عدوی اتقیا ہی جو زمانہ رہی ہی تیر لعنت کا نشانہ
علی و فاطمہ ہیں اتقیا میں پلی آغوش ختم الانبیا میں
کسی اونکی شقاوت میں ہو انکار طہارت کا ہی انکی سبکو اقرار
زبانی پہ بھی بابت انکی عصمت عیان قرآن میں بھی ہی انکی طہارت
بھلا جو ہو عدو ان اتقیا کا کہیں کیونکر نہ ہم اوسی تبرا
نہیں کچھ مجلس علما حاجت بیانکی عداوت اونکی سب اول بیا
ولی اللہ اتقیا سمجھا ہی جنکو اونہیں ہم جانتی ہیں اعادی سی
جنہوں نی گھر پیغمبر کا جلایا اونہیں سب متقی تو ظاہر بنایا
تھا بر حق جن کی ہی بہتان اہلبیت ہوی ثابت تبھی اوسکی طہارت
لڑی ہو ساتھ شمشیر خدا سے ہوئی ہو کشتہ حلم مصطفی سے

تجلی ہو عدا سے جیسی جو خورشید — ابر بد و عمر سے ہو وے بیزار

جنہوں نے سب سے بد ہی ہے یار کو — زہے شرم آتی ہے ان لعنت

ہوئے تھی جمع پہ اضداد دلیجب — سب اور بد سے تولا

دیا ہم دشمنان اور — یہ قول سنتے ہی آ رو کہا
ہزاروں لعنتیں او سے — جواب شعیار

اب آیا اسی پہ پیٹ سہا — یہی تو ہے ہمارا بھی مقولا

جو ملعون دشمن آل نبی ہیں — یقیں ہے … لعنت وہی ہے

اور ہمیں بھی اپنی دلہن کی … — اونہیں پر کرتی ہیں ذرات لعنت

فدک ہے اکابر بطعن ہی چھینا — او … تک سے ہم رہتی ہیں کینہ

جلائی جس نے مصحف بیوری — ہمیشہ وہ … کفش کاری

تبرا ہی مجھے وہ اہل تشیع — تبرا سب اور … لعن ہو

کیا تو کی جو اس حبا کہہ یہ اقرار — اسی پہ سہ بدرو ہی سے میہ کار

ابو بکر و عمر پر ہیچ لعنت — مرو بلکہ جی بھی … عداوت

رکھے ہے عائشہ سے دل میں کینہ — ملی ہاں آل احمد کا سفینہ

عدو تو ہی اصحاب اور ولی کا | چھپا دشمن ہی تو آل نبی کا

جواب باصواب سنیوں ہی

عدو بعضی صحابہ کا ہے بے شک | جو تھی اعدا ہی دین مالک و ملک

محب ہوں اونکا جو صاحب ہی | عدو ہوں اونکا جو مرتد ہی اشرار

ابو بکر و عمر سی ہی عداوت | ہی شیطان والا ذریسی محبت

مگر ہی جھوٹ بانا تیری عادت | کہ ہی کذاب سی تجکو ارادت

نہ تھہ مرتد ثلاثہ تو وہی تو | تولا اونسی مت رکھہ ای بلی تو

نہ دیکھی کوں تو ہو تی اولیا وہ | نبی ہی جنکی تربیت اولیا وہ

یہ قول سنی کی عقل و دین ہی

محبت کا ہی تو نی چھوڑ ڈالا | اوسی بین اپنا منہہ کر کالا

جواب باصواب مومنین ہی

محبت خوب دردہ جفا کی | خبر تو ہی بلی یہ اچھی ایسا ہی

کیا ہی منہہ گر بن اپنا کالا | تو چاہی بیعت اوسبکا ہی سالا

یہ قول سنی ہی

ہوا حکم خدا رہ اپنی کھٹ میں | پھری آواز وہ ہر سو سے رہی نا
کیا راز پیمبر کی جعفر فاش | نکالا دی حسین کی وصی اس
رہی زہرا کی دشمن زندگی بھر | نہ تائی راہی کا نام لب پر
تبری آگی ہی وہ بھی بلاتفاوت | تبرا و لعنت پر ملعون لعنت

یہ قول سنی کا آبروی

نماز و صوم سی افضل ہی تبرا | تبرا و لعنت یہی ہی تنہا

جواب با صواب شیعان حیدری

ابوبکر و عمر پر کرنی لعنت | ہی مشکل اپنی مذہب میں عبادت
کہ اون پر لعن کیا اکثر خدا نی | ستایا فاطمہ کی مرتضی نی
صلوٰۃ و صوم سی افضل تو کرنی | پر تعقیب ہے اور مستحب ہے
دلا کی نماز پنج گانہ | کرو اعدا کو لعنت کا نشانہ
کیا جب پیمبر کی تجلی کذاب | کہ ان کو کی تھی مثل ابن خطاب
علمائی ہدی یہ تہمت تولی ابتد | نہایت کی سفاہت تو لی کمرا

یہ قول سنی کی عقل و دین ہی

اگر تاریخ طبری ہے تیری پاس
تو دیکھ اوسمیں کہ کیا لکھا ہی ناصب

ذرا تو دل میں تو اپنی تو اے شیخ
ذرا اہل سیر پر زجر و توبیخ

تیری مرشد نے لکھے ہیں یہ اشعار
کہ بیعت کی تھی حیدر نے باجبار

ہے ابن ابی الحدید اک معتبر عالم
یہ قصہ سارا لکھا ہی وہ ظالم

کہ جب دنیا سے پیغمبر سدھارے
علی عالی پہ کہتی تھی بیچاری

کہ گر چالیس ہوتی میری یاور
جہاد اوسوقت میں کرتا مقرر

پھر آگے چلکے لکھتا ہے یہ عالم
ذرا سنکر تو شرمندہ ہو ظالم

کہ حضرت کو تھی بیعت سے انکار
ہوئی دیری یہاں تک سب ستمگار

بدستور ہی لے آئی اوہی گمراہ
بہت حضرت کو تھا بیعت سے اکراہ

محدث جوہری کی ہے مشہور
وہ یہی قصہ یون کرتا ہی مذکور

نکالا ہی سے حیدر کو طلب
کہ بیعت کی بھی مجھ سی ہی سر آ

لپیٹی تھی گلے میں یعنی چادر
نکالا اس طرح تھا گھر سے باہر

لکھا ہی واقدی نے اس طرح سے
عمر آیا جب در پہ فاطمہ کے

تھی اوسکے ساتھ دو یار اوسکے ہمدم
کہ اسید ایک تھا ایک ابن اسلم

دلیل اتنی تو کر جاتا ہے اری خر — کہوں ایسی کہ تو نادم ہو سنکر

دلیلیں لوح ہیں تیری تو صدہا — ولیکن ایک دو لکھتا ہوں اس جا

امیر المومنین یعنی وہ حیدر — کہ غالب حق غالب تھا وہ سرور

سوا اوسکی حقمیں بد رفاض کد سب — کیا اون نے ہیچ اتنی بن بصد تاب

کہ بیعت کی ہی اوس شیر حق کر — مگر لائے تھے اصحاب غضب ہو

گلی میں ڈال رسی کہیچ لائے — تب صد خواری وہ مجمع بیچ آئے

... وسی تو ای الی بیعت — مگر تو اوسکی حقمیں ایسی تہمت

جواب شیعیان لکھو سے

اری سنی تو کیا بکتا ہے واہ — تو تیری شامت رو سیاہ

لکھی ہے سنیوں ہی نے یہ تقریر — نہیں کچھ شیعوں کی اس تقصیر

کہی تو سنیوں کی رد مگر تو — مکذب اوسکا ای مرتد مگر تو

نہ اچھی عالموں کو لکہ رہو تو — تو مذہب سی تیری برباد ہی اندہا

بخاری اور مسلم ... ہی معلوم — کتابیں ... معلوم

کتابیں دیکہ تاریخ و ... تم دیکہو نہیں مجکو ...

تجھ جہلا شیعوں پہ جا ریاری | پھر اپنی بیٹیوں کی بیری منہ تج جاری

شرانی لیا جبر ہی ہی بیجا تو | سوا بیجا عمر کی ہی کیا تو

یہ قول سنی کا عقل و دین ہی

سنو تم دوسرا بہتان یارو | تو اس جو تبان جھوٹی کی مارو

کہ حضرت فاطمہ آئی وہ باپ | بہن چادر پہنی سر اور اخاک

چلیں آئیں جہاں ہی مع اصحاب | کہا یوں اونسی اونی ہو کی جناب

کہ مجھ سی تم نہ چھینو باغ میرا | کرو مت غضب یہ میرا ہی ورثا

لکھی ہی کتبوں غیر میں روایت | کہا وہ پیشوا ہی اہل بدعت

جواب ... جواب مومنین جی

سنو ہی صاحبو از علم اور ادب | لکھا کیا پوچ لکھتا ہی یہ نا لب

کتابوں میں ہی تاریخ و سیر میں | رقم ہی نسخہ ہای معتبر میں

ہی انکا ابو بکر احمد جو فاضل | محدث سنیوں کا ہی وہ کامل

ثقہ ہی اور نہایت با ادب ہے | کتب میں جوہری اوسکا لقب ہے

بہت مشہور ہی ایک اوسکی تصنیف | کہ جس میں جلیل سب کرتی ہیں تعریف

یکایک در پہ آکر یوں وہ بدخو
کہ نکلو آگ دونگا ورنہ گھر کو

سفر میں بھی بعینہ ہی یہ مذکور
یہ نسخہ بھی بہت معروف و مشہور

عقد میں بھی اسکی ہی مشابہ
رقم کرتا ہی ابن عبد ربہ

کہ حضرت فاطمہ کی گھر کی اندر
بہم بیٹھے تھے عباس اور حیدر

کیا ابو بکر نی آنکو فرمان
کہ لاؤ دونوں کو بیعت لینی یہاں

اگر دونوں کریں انکار بیعت
تو انکو قتل کرنا چھوڑو مت

عمر آنا تھی ہمراہ قبس آتش
ارادہ تھا جلا دی گھر کو سرکش

کہا زہرا نی او بدم عدو عیاب
جلا دیگا مرا گھر ابن خطاب

کہا ہاں ہی یہی میرا ارادہ
ستم کیا ابھی ہوویگا زیادہ

ملل میں اسطرح ہی قول نظام
بہت مشہور اس نسخہ کا ہی نام

عمر کی ضرب سی جب صدمہ پہنچا
ہوا اسقاط محسن وا دریغا

علی سی کیا غرض بیعت با جبار
وہ کرتی تھی بہت بیعت سی انکار

یہ جو پیشواؤں نی لکھا ہی
عبث شیعہ پہ تہمت باندھتا تھا

کہا سنی نی ہی ہو تو آگاہ
بہک مت اے قدر او غیر گمراہ

کہ بیاہی حضرت کلثوم تو ہائے — لیا حضرت علی سے چھین کر وائے
عمر نے اوسکو گھر لے بیچ ڈالا — یہ یعقوب کلینی نے ہے لکھا
غضب ہے فرج اہل بیت وہ — یہ پہلا ظلم ہے اونپر سراسر
اری اے رافضی بدخواہ مردود — تیری اس کید سے ہے کیا مقصود
کہ ہو ثابت ستم از طرف اصحاب — یہ سن بیدا دیان ہوں عاد تیا
تف ہے کید پر تیرے بدخو ہے تو — کہ سمجھیں سب آل مصطفی ہو
یہ تو ہے بغض اصحابوں سے نادان — تلف کیا اپنا تو نے حق کو ایمان

جواب شیعیان نکوہی

لگا کر لے بہت ایسا ہے او روا — کبھی ڈر ہے زنا ناتو نہ بن جا
کہیں ہجری تیری یہ ہے سب ادا — کہیں علت عمر کی ہو نہ باد
غلط لکھا ہے تو یہ بات ایشوم — ہمیں ثابت ہے عقد ام کلثوم
اگر بعضے خبر واحد ہوئی دال — وقوع عقد پر ہے دشمن آل
یقین جانیو ہے کا اوسی رہا — تواتر کو نہیں پہنچی ہیں اخبار
تم ہیں صاحب مرتضی عالم ہمارے — سپہر علم کے روشن ستارے

بڑا ہی انکی نزدیک وسکا یہ تھا　　کہا ہی بو جہین نیک شہر اکا خطبہ

فدک کا ماجرا ہی اوسمین سارا　　عیاں ہی اوس سین ہی دعوا فدا کا

کہ جاوے وہ کرنے ہمسر　　گئی جد آئی ہو ئی مسجد کی اندر

کیا بوبکر سین دعوا فدک کا　　دیا اوسنی نہ ہر از حق زہرا

مروج ہی جو مسعودی کی تصنیف　　سیر بن اوسکی ہی ہر جا پہ تعریف

ہوا ہی اوسمین اس خطبہ کا مذکور　　یہ خطبہ سب کتابوں مین ہی مشہور

ہی الکسا ابن اثیر انکا بڑا پیر　　کہ سنی اوسکی سب کرتی ہین توقیر

نہایت بین وہ اس خطبہ الکر　　رقم کرتا ہی الفاظین اوس خطبہ

نہین کرتا کوئی خطبہ کا انکار　　کہ ہی صحت کا اسکی سب کو اقرار

مصنف کشف غمہ کا ہی ساوقا　　اوسی نے لکھا ہی جو تھا یہ مطابق

نہ ہو کرتا جو ہری سے یہ روایت　　اوسی لکھا یعنی [illegible] عبد

خدا کی واسطی سب ملکی یار و　　بڑا اثر جو بیان ہو لی سو تمارو

یہ قول سنی بابا کہہ دوستی

سنو تم مسیری ہمت کی تقریر　　بڑا جہل سما رفی [illegible] دلگیر

خلافت سلطنت ہو مخلص اکبار ہوا ہی عنصفا قیم بہو انکر اہد
زمیں ہی سمجھی نہایت ہمی و عقل مثال اسکی ہاذری اسمعا بیک نقل
کہ ایک سلطان عالی خاندان ہو مقرر اوسکی شرافت کا بیان ہو
اور ایک ظالم اسیں مفسد بہ رہو وی کہ اسیں حمہ یا اوسکا بہو وی
اوسی دنیا کی ہووی عزت و جاہ اوسی ہی یا عقبی و عزت شاہ
اور اوس سلطان کو ہوا اوس سے انکار تھی ہواں اسکی امر کا ہوا اوسپر دشوار
ہمیں ترکب میں نا اوسکی خلق ہو فساد و فتنہ و جنگ و جدل ناہو
سبب بعد ملک کی پڑی کا کہ فتنہ محبت ہو و برپا ہوا
سیا جیا حق کدہ ہو و نکلمہ [illegible]
بلا تشبیہ ہی اسکا ہی حال کیا تا جاری سبھی ہشم لی و اقبال
ذرا تو کان دہر کر سن یہ گفتار عمر او دین کا تہا طالب [illegible]
نما خود روزہ کرتا تہا حسنا فتح بہ ستان تا اوسی جا بل خلا لق
علاوہ اسکی تہا ملعون خلیفہ تہی اوسکی متفق اہل سقیفہ
کہ ان کہا کر نکر تا عقد مولا فساد و فتنہ ہوتا تا زہ برپا

نہیں اس عقد کی تا اِس بعض زنہار	کیا ہی اسطرح وہ دونوں نی اظہار
کہ اصل این روایت بعد ارست	کہ نقلش از زبیر ابن بکار است
عدو ہی وہ علی خیر البشر کا	سند و نا ہی اور بندہ عمر کا
دروغ و دریکی عبارت سی عیان ہی	سخن ہی اوسکی لغزش ہر زبان ہی
روایت یون ہی کرتا ہی وہ مردم	کہ حیدر نی دیا تہا عقد کلثوم
کبہی پہر آپ یون دیتا ہی سنا ہی	کہ تہی اس عقد کی مختار عباس
کبہی کہتا ہی تہا حیدر کو انکار	ہوا یہ امر آخر تو بہ اجبار
کبہی کرتا ہی پہر اظہار روایت	کیا یہ عقد حیدر نی بہ رغبت
تناقض اس خبر میں سر بسر ہی	خبر اسطور کی کب معتبر ہی
غلط کہتا ہی دشمن ہی وہ مشہور	اہانت ہی علی کی اسکو منظور
معور دی بات کا جسکی ٹہکانا	بہلا کب مانا اون نی اسکو مانا

جواب اعتراض مومنین ہی

اگر بالفرض صحیح ہو یہ روایت	ہو اگر جبر ہی تو کیا قباحت
کہ حضرت کو ہوا انکار والراہ	بہت دیر بعد ہو ہی وہ کہ

نہ ترتیب کو چھوڑیا اوسی زمانہ — کہ تھی ختم الرسل مغلوب فی ملیانہ

تا ان کر توا ای اونگی وہ — کہ تہی حیدر نہ احمد سی زیادہ

پیغمبر تو کہا مغلوب سنے — نہ کہا پاس نبوت خوب سینے

کلام اللہ میں کہتا ہی قیوم — خلاصہ جسکا یہاں ہوتا ہی مرقوم

کہ حضرت دو طی پیغمبر نکو کار — یہ بیدینوں سی کہتو ہی بتکرار

پیغمبر زیادہ ہو سنی عقد کر لو — بری کا موں کی تم ہمت مرتکب ہو

صلاح وقت یوں سمجہا تہا مرسل — ہدایت تہی او سہی منظور ہر یک

سنا اب حال تولی انبیا کا — پیغمبر حال ہی یہ اوصیا کا

ہی داماد نبی عثمان جو سفاک — جسی کہتی ہیں ذو النورین ناپاک

جسی کہتی تہی ملعون دیدہ جر — ہمیشہ کہتی تہی لعن او سیر

کہی کہتی تہی اس نعثل کو مارو — کبہی کہتی تہی ہر تن سی اوتار

ہوا لعنت سیتی صدیقہ کی ظاہر — کہ تہا وہ بیشترا ملعون یہی کافر

اگر شاید یہاں تو ہو گی گو لا ریش — کبہی مومن تہا پیغمبر کا وہ خویش

فضائل اللہ تیرا طرف کی سرا دار — عبث ہی رقی کہتی صدیقہ کہ تہا دار

خدا جانے کیونکر لیا ایسا ناتا | ذرا ہو تم ملا کر حسب نسب تا
کیا ہے جو نسبت کی بنا بقین | کہ ہیں ناتا ہوا زمانہ ماتم بوتی
جو معنی حسب کی سمجھتا ہی تو بتا | نہیں ہرگز درست سا ہی باطل یہ مروا
کہ جاکر جہیں لایا ذمہ خدیجہ رضی | یہ ہم کہتی نہیں ایسا ہی یہ تو
نہیں ہوتا عقد اگر حضرت کو منظور | تو کیا مقدور تھا تھا نہ وہ مقہور

در بیان دفع دخل انکہ بیٹی عثمان را ...

سنا ہی مرد کہ نہایت ہی نا فہم | کہ ہو دی یہ کہیں اس نے وہم بھی وہم
کہ حضرت نے جو کی بیعت عمر کی | نہیں ہی وہ شقوۃ کی بستر کی
نہ اس نسبت سی ہو کچھ فخر تعجب | نہ ہو تر او ہکو کس رستہ سی پہچان
کتب میں سنیوں کی ہی یہ ظاہر | کہ تہی ابو جہل دو داماد کافر
ابو العاص اور تہی ابی لہب نام | کہ جو کہتی نہ تہی ایمان و اسلام
ہی تاریخ خمیس ایک نسخہ مشہور | ہوا ہی اس طرح سی اوسمیں مذکور
مسلمان ہو لئی تو عاص اور جاص | رہا زینب کا شوہر ابو العاص
کہ تہا کافر بیس از شہیرا اسلام | پیغمبر نی نہ رکہا اوسی کچہ کام

اوسے ہم جانتے ہیں اپنا آقا ‌ ‌ ‌ مگر کہتے ہیں ہے بندہ خدا کا
خدا ایسا ہے غالب اور قاہر ‌ ‌ ‌ تسلط جسکا ہے ہر شے پہ ظاہر
عدو اوسکے ہوئے کفار اشرار ‌ ‌ ‌ کیا الغرض خداوندی کا انکار
کہا فرعون مرتد نے انا اللہ ‌ ‌ ‌ کہ ہے جسکا خوشہ چین منہو گمراہ
عدو اللہ ہے شیطان کیسا ‌ ‌ ‌ مخالف حق سے ہے ہر آن کیسا
اشد تھا کفر میں شداد کیسا ‌ ‌ ‌ کہ کرتا تھا الوہیت کا دعوا
تھا کیا اون پہ غالب رب عزت ‌ ‌ ‌ ہے کیوں سرکشی کی اونکو لت
ہر اک مصلحت تھا اپنی اہمال ‌ ‌ ‌ وگرنہ تھے یہ تینوں چاروں کیا نال
علی مخلوق ہے خالق نہیں ہے ‌ ‌ ‌ مگر محبوب خالق بالیقین ہے
نبی کا حال ہے کچھ تجکو معلوم ‌ ‌ ‌ کہ ہے تاریخ میں اسطرح مرقوم
کہ ابن ابو معیط بے حیا نے ‌ ‌ ‌ لعین و بدترین اشقیا نے
گلے میں ڈال کر آنچل ردا کا ‌ ‌ ‌ کیا تھا دم خفا اون پیشوا کا
عجب لشکر نبی کا اوسکی اثنا ‌ ‌ ‌ گلا تھا بہی رسن سے اسیکا
نبی کو بو ابہل نے مارا ایک ٹھکا ‌ ‌ ‌ ہوا جسم مبارک خونسے ...

ہوا کیا ہیں کہ صدیقہ تھی بد دین　　کہ کی عثمان پہ ناحق لعن و نفرین

اسی چھوڑا اوسی لعنت کرونگا　　تجھی ار سی ہر صورت پہ ہر سکا

اوسی ملعون سمجھہ یا اونکو بد دین　　لعنت اوس پر لعن کر یا او سو نفرین

ہمارا ہر طرح ہی تجھپہ الزام　　جبھی تو ہی قتل ہووی نزد اللہ

ستمگر خواب غفلت سی ذرا چونک　　نہ کتی کی طرح بیجا یہ بھونک

نہ اپنی عمر کھو غفلت سبب عمر میں　　بنا ہمراہ ناصبی کی سقر میں

نہ اخوان الشیاطین کی تو اکر　　ذرا غفلت سی اپنی چشم وا کر

یہ قول سنی کی آبرو ہی

یہ ظاہر ہیں تیری بہتان نیا ہی　　ہیں اسپر بہی جواب اوسکی سنا ہے

ذرا تو غور سی سن یہ مطالب　　کہ جو غالب علی ہو کل غالب

بہر رو باطنی اور ظاہری ہو　　باجماع قبایل ہمسری ہو

سوا ایسا شخص یوں ہر جا و شوم　　چلی او سجانہ اوسکا کچھہ ذرا زور

جواب شیعیاں سنیکو ہی

لعین یہ بات تو نی ہیچ کہی ہی　　کہ ہر غالب بہر غالب وہ ولی ہی

ہی اسمین تشبیہ خطبہ ایسا | کہ جسی صاف ظاہر ھی تبرا
شانہ کی بہت ھی او میان تفضیح | ہوئی ھی دونکی بیدینی کی تصریح
یہ ملعون دکھلا او سکو جلا دیتی | جلی دل کی پہپولی پہوڑتا ہے
طریقہ تقیہ ہی طریقہ انبیا کا | تقیہ دین ہی شیر خدا کا
لگایا قاضی کی مضاربی کی اندر | تقیہ کرلی تہی موسی پیغمبر
خدا کرتا ہی اوسکی نام اک جا | جو مومن آل مین فرعون کی تہا
کہ وہ رکہتا تہا مخفی بیا ایمان | تمہاری تقریر کا شاہد ھی قرآن
اگر کہتی ہو شبہہ سنیو تم | او ہمی آیت کو پڑہو ہمین ھی تم

یہ قول سنی کی آبرو ھی

تقیہ در ہی کر حضرت وہ کرا | تو کہا روفسی کا پہلو وہ کرتا
مقابل شاہ کی ہو گئی کیون | مگر ا ہی حق پر وہ لڑی کیون

جواب شیعان نکوھی

جواب اسکا ہی سن مجھسی تو شاہدی | ہی کرچہ نقشکاری تجکو کافی
نہی لیجا ل پر چلتا تہا موسلی | رہا ہر حال مین پیرو نبی کا

سوا خذ لک ہوئی اوسی پیغمبر ؛ کیا صبر و تحمل اون جفا پر ؛
علی نی بہی اسی صورتسی ایکبر ؛ جفا اون پر دیا بوبکر نی ؛
پیغمبر کا عدو ہو وی ابو جہل ؛ مشیمہ ڈالی وقت سجدہ نا اہل
لڑی وہی نہ وہ صاحب تحمل ؛ صلاح وقت سمجہا ہو تامل ؛
زبونی کیا تحمل ہین علی کی ؛ فواید ہین تامل ہین علی کی
وہان بوجہل تہا اور یہان ابوبکر ؛ وہان ہی بہیجا ہی اودہان عمر
تسلی ہووی تجہہ سی لعین کی ؛ تواریخ دیکہہ لی ملاعین کی

یہ قول اسنی بیعقل و دین ہی

نبادانی تو شاید یون ہی کر ؛ تقیہ وہان کیا حضرت نی جاکر
تیری تو معتقدنی ایسہ کار ؛ کہا نہج البلاغہ میں یہ تکرار
کہ منبر میں خطبہ یون علی ہی ؛ تقیہ منع ہی نا حق کرنسی ؛

جواب با صواب مومنین ہی

غلط ایسا ہی کاذب ہی یہ مشہور ؛ نہین نہج البلاغہ مین یہ مذکور
ہوا ہی سو بو لعنت بیکراں ؛ کہ ہی کاذب پہ لعنت اللہ

اگر دین ہماری باتیں بھول جاؤ ۔ تمہارا یہ سخن کیونکر بھلاؤں

خبر جب ہوا اس شخص کا یاد ۔ کہ لیجی اپنا تر یو بکر سی آب

کہا تمنی ابو جہل لعین سا عزم ۔ اگر پاؤں تو کرتا ہوں ابھی رزم

ہے اس بوجہل سا ایک تیرا عالم ۔ لکھا ہے اوسنی شہر معدہ ہو ظالم

حکایت ہی خلیفہ [illegible]

سنا دین میں تحریر ظرفہ حکایت ۔ کہ جسکو سننی کو خوش ہو نہایت

سیر الامعین کی دیکھہ کرا ہ ۔ کتاب متقی ہی جو تو ہو آگاہ

لکھا ہی یوں کہ احمد قبل ہجرت ۔ بہت کرتی تھی مخفی امر دعوت

مگر بو بکر یوں کہتا تھا اکثر ۔ کرو اظہار دعوت یا پیغمبر

بہت اس امر میں کرتا تھا اصرار ۔ مگر ختم الرسل کرتی تھی انکار

یہ فرماتی تھی کہ ہیں یار دیاور ۔ کروں ظاہر ابھی یو امر کیونکر

غرض کی ہو گئی جب تیس نفر ۔ کہ اب ہی خروج [illegible] لطفجا

ہوئی راضی رسول پاک ظاہر ۔ تو آئی ہیں وہی مسجد کنارا

ابو بکر آن کر مسجد میں او ۔ لگا ایک خطبہ پڑھنی تبادو حرم

تو ہجرت سے پہلے اے سیہ کار — لڑے کفار مکہ سے نہ زنہار

چھپے تھے غار میں سلطان بطحا — تقیہ کرتے تھے مانند موسیٰ

رہے شعب ابی طالب میں چندے — نہتے انصار جو اعدا سے لڑتے

ہوئے جب مجتمع اعوان و انصار — لڑے اعدائے دین سے شاہ ابرار

اسی صورت سے تھی کرار دلاور — نہ رکھتے تھے رفیق اور عون و یاور

جو کرتے جنگ بوبکر لعین سے — اعانت پاتے تھے مومنین سے

اگر حاصل ہوئے انصار ہوتے — مجاہد حیدر کرار ہوتے

تیرا اوس ابن بوسفیان تیار — علی کو لکھ کے ایک بھیجا تھا طومار

حکایت ہے یہ سفیانی کی بیسری

کہ جب بوبکر کو پہنچی خلافت — ذکی [illegible] سے عداوت

زن و فرزند کو ہمراہ لیکر [illegible] — پھری ہر ایک کے دروازے پہ

کرن تا [illegible] امداد و اعانت — تو بھیجا خلیفہ کو اہانت

کسی نے کی نہ اعانت کی زنہار — ہوئے معدود چند سے آخر دست بردار

اگر [illegible] یہ حق تو مقرر [illegible] — ہر ایک [illegible] تھا یار و مددگار

ہوا تھا لال منھ جیسی چقندر
کھرا تھا بہر نیں بوڑ ما بندر

کہا تھا خطبہ تہر تہر کانپتا تھا
اکہڑ انکی کی صورت ما نپتا تھا

چھڑا ای لب آتی تھی ہمیشہ
کہا فندان سکت اور گوشت خنجر

کہاں تک بھی ہی اور لطیفہ
غرض ہجا کی صورت تھی خلیفہ

یہ قول سنی کی آبرو کی

حسین ابن علی بھی کربلا میں
بہتر تن سی آئی تھی وغا میں

تقیہ وہاں بظاہر وہ جو کرتی
تو کا ہیکو مصیبت ہیں وہ پرتی

جواب شیعان نعلچی

یہ شبہہ بھی تیرا باطل ہی لکھر
جواب اسکا یہ ہی سن کان دہر

کہ جتنی انبیا اور اوصیا ہیں
ہمیشہ تابع حکم خدا ہیں

باوصاف حمیدہ متصف ہیں
تکالیف انکا باہم مختلف ہیں

نبا مجوا اگر کچھ سا اوسی جسد
کری یہ شبہہ نعل مصطفی پر

نبی جی اور سید تہجی کا مقبول
ہوا راہ خدا میں کیسا مقتول

چھپی کیوں غار میں ختم النبیین
نہیں راہ خدا میں جان قربان

کیا کفار نے حملہ جو یکبار ؛ تو بس ہو گئی ہیبت نبی کی لگی مار ؛
کیا ابن ربیعہ نے بڑا جور ؛ نکالیں جو تیاں پانو سے لشکی اوپر
لگا بولنے کی موتہہ پر لگانے ؛ وہ ہتیارہ لگا بولنے ہنس لگانے
ترا تو روز روز ایسی لگائیں ؛ کرا دستی نا کے اور نہیں ہیں ہمائیں
ہوا موتہہ سورج کا وہ ملا سا بلکیا ؛ ہوا بر آلہی جی کی رخسار ؛
یہانتک ترجمہ نہانی تکلف ؛ لب آلی کی شا رونکا ھی تکلف
کرتی اون جو تیو نہیں نعل اہل ؛ ہوا پہ سن جو لائیتا و تو سین
اوہر اہی تہی مینہ او نعل مات ؛ نظر آلی جی موتہہ جو بیاند تار
ہو سی اہی سوج کو ہیلا کی چوڑے ؛ کہ جیسے نکلا ہو تر برجو ریا
نتھی چہری بہ بیتی مبارک ؛ کیا او لتھی کو ق ر بہتا ہو مید لب
ہوا تو انسوج کو منہ ہی ایسا دم ہم ؛ نہ لکھیں دو نون [illegible] نیم
نہ دا رہی تہی [illegible] ؛ خنجر [illegible] فقط تہا
اگر تہا کال [illegible] کا فر دیدہ ؛ تو تہی [illegible] حضرت کی [illegible]
[illegible] جفا [illegible] ؛ [illegible] ؛

یہ قول سُنی کی آبرو ھی

تقیہ ھی منافق کی نشانی   سو تو ہی ہیکا ملعون اوسکا بانی

جواب شیعان نیکخو ھی

علیم اللہ کی ہی علا بی   ہمیشہ با تقیہ زندگانی

ہوا تو سامری سی کیوں موافق   لگا موسی کو کہنی کیوں منافق

علی مان یاد آئی مجکو وہ بات   کہ کہتا تہا وہ ہجر ابلیس بدذات

یہ کلمہ ہی منافق کی زبانی سے   ہوا ملعون تو تا حشر کا بانی

وہ ساجد اور تو گوسالہ ہی اوسکا   وہ منکر تہا تو تو سالا ہی اوسکا

یہ قول سنی بے عقل و دین ھے

تقیہ کرکی تو جاتا ہی حج کو   خدا سی ملی بہت تیرا برا ہو

جواب باصواب مومنین ھے

تقیہ کو نہ ٹہرا کر تو فاسق   کہ ہی حکم الٰہی کی مطابق

اگر تہا تجکو علم یہ وہ بہولا   جو آیا قول یہ علیم کو بہولا

تقیہ کیا تو کیا ہی ملعونا   کہ خوف قتل سی ڈرتا ہی ملعونا

خلیل اللہ تھا کہ تھا پیغمبر کیا جسنی پسر قربان داور

نبی احمد نے کیوں اسطرح رفتار بچا ہی ذبح سی کیوں آل اطہار

جواب اسکا تو کیا دوگے انجام سوا اسکی کہ دو گی اسکو الزام

حقیقت میں یہ تیری طعن مردک یہ پہونچتی ہیں نبی مصطفا تک

غرض در پردہ اب تو اے ستمگر لگا ہی طعن دینی مصطفا پر

محبت کا عمر کی یہ ثمر ہے کہ اب تو طاعن خیر البشر ہے

تیرے اسلاف بھی تھی جو پیشہ کہ طاعن انبیا پر تھی ہمیشہ

خطائیں انبیا کی کرکی اظہار صحابہ کی بری کرتے تھی ہموار

یہ قول اُنکی ہی بعضی بیدینی

سُن اے مردک تقیہ کیا ہوا ہے کہ شرعا جھوٹ کہنا کب بجا ہی

جواب باصواب و نہیں ہے

نہ کہہ مردک تقیہ ناروا ہے کہ جسکو بیچ کلام اللہ کیا ہی

تیرا وہ شیخ سعدی بھی جو ہے پیر گلستان جسکی کہتا ہی ازبر

وہ کہتا ہی جو سچ ہو فتنہ انگیز تو اوس سی جھوٹ بہتر مصلحت آمیز

وہ آپس مین سراسر یون تہی باہم ۔ کہ جیسی چند تن ہوتی ہین باہم

جواب ناصواب مومنین سے

سن ای لیدی یہ باتین نا روا ہین ۔ دلیلین لچ ہین یاد ہوا ہین

امام عصر مشکل مرتضی تہا ۔ وہ سرور جانشین مصطفی تہا

عنا ہم مین تصرف کیون نہ کرتا ۔ امام و مالک و مولا تہا سبکا

ثانی اثنین کی فضیلت اسمین کیا ہی ۔ عبث مردک تو واہی بک رہا ہی

ثلاثہ لہر سی نکلی کس سفر مین ۔ سدا یار نبی ہین تو ز کہر مین

نبی تہی جب سفر مین ساتہ حیدر ۔ حذر لے پوچ گوئی سی مجہند

اگر بالفرض ہوتا ہمسفر بہی ۔ ثلاثہ کی نہتی کچہہ اسمین خوبی

نبی کی ہمسفر تہی متی فاسق ۔ رہی لیکن منافق کی منافق

علی کو او نسی تہی واللہ نفرت ۔ ہمیشہ بہیجتی تہی اوسپہ لعنت

صحیح مسلم ایک نسخہ ہی مشہور ۔ کہ جسکی حدیثین تہا لو منظور

روایت ہی عمر کہتا تہا ہر دم ۔ یہ عباس و علی سی ہو کی برہم

کہ تم بوبکر کو جب مانتی ہو ۔ مجہی تو اوسکو کاذب جانتی ہو

یه جو اس مثنوی مین نام اپنا ‏ ‏ ڈرا انجہیر یہ ہی الزام اپنا

چهپایا نام کیون ان تو لی تبا تو ‏ ‏ تقیه او پهر کهتی ہین کسو

یه قول سنی بی عقل و دین کا ہی

وہان بیعت جو کی حضرت علی نی ‏ ‏ خوشی کی ساتہہ کہتی ہی اون وہ سنی نی

جواب اصواب مومنین ہی

غرض ہی بیحیائی ختم تجهه پر ‏ ‏ روا ہی لعن و سب و شتم تجهه پر

بخاری اور مسلم نی ہی لکہا ‏ ‏ کہ جب ان تک یه ہی دنیا مین پہرا

کی بیعت علی مرتضی نی ‏ ‏ اسی صورت سی کدورت ...

او تہی دنیا سی جب جاتون جب ‏ ‏ تو کی بو بکر سی حضرت نی بیعت

کرین عالم تیری اظہار اجبار ‏ ‏ کہا حضرت نی شش ماه انکار

تو کہتا ہی خوشی سی کی ہی بیعت ‏ ‏ بر ہی اس دین اور ایمان پہ لعنت

یه قول سنی بی عقل و دین کا ہی

دلیل اسکی ہی یه بی نہایت محکم ‏ ‏ که جسکو ہی سنکو تیرا الزام

غنائم مین تہی اور ... ‏ ‏ وه با علم ... تہی حضرت ...

ہیں اکثر نیک و بد ہمنام اخیر — نہو کا نام پر الزام اصحاب اخیر
عمر تھا سینوں کا ایک نور رہبر — دوم ہی قاتل سبط پیمبر
ہی اسم ابن بوسفیان جو انجام — عرب میں ہی یہی کیتا کا بہی نام
بہت سی سنیاں لیا ادب ہیں — کہ شیعہ سی علی کی ہم نفس ہیں
خوارج سی ہی ہیں ہمنام سنی — لسانی سی بہلا کیا کام سنی
ذرا تو دیکھو اہل محدث — کوئی ہی شمر کوئی شیث حارث
ہی تیرا باعبید ایک بد انجام — یزید روسیہ سی ہی وہ ہمنام
مطلب ہی کہ ہو یوں سب کو منظور — کہ اکثر ہو برائی اونکی مذکور
اگر ہی بھول سے اپنی اونکا اسما — کہ در پردہ کری اوسکی تبرا
لکھا ہی خارجی کا ایک مشہور نام — کہ ہی مسطین میں اس اوسکی ہمنام
عداوت تھی جو مسطین نبی سے — ہمیشہ یاد کرتا تھا بدی سے
خلاصہ یا اصالت نام ہیں تو — سمجھی جو بدل سید مصحوب

یہ قول سنی کی آبرو ہی

اگر تو جانتی ہیں مرد اور زن — کہ حضرت فاطمہ کی وقت مردن

کہاں سمجھے ہو غادر اور خاین ۔ نہیں ہیں ایسے ہم واللہ لیکن
یہ سنکر جب ہی عباس مولا ۔ دیا اوسکو جواب ایسا کہ صلا
سکوت شاہ سے ظاہر ہے یہ بات ۔ کہ سچ جانتے تہے اونکو بد ذات
بہلا کیونکر کہ کاذب جانتے ہوں ۔ اور اپنے حق کا غاصب جانتے ہوں
رہینگے اونسے ہمدم کس طرح سے ۔ محبت ہو گئی باہم کس طرح سے
کرینگے لعن اونپر بلکہ دن رات ۔ جو کاذب اور خاین ہوویں بد ذات
خدا کی لعن کی ہے کاذبوں پہ ۔ غرض لعنت ہے تیری سب جہوٹوں پر
اگر شاید لہی اسکا تو ہے سب ۔ نہ کاذب جانتے تہے اونکو حیدر
ہو نکا دین کہے جب ہی وہ کاذب ۔ علی پر افترا کرتا تہا غاصب
کیا بہتان علی پر مفتری ہے ۔ غرض ہر طرح جہوٹا وہ شقی ہے

یہ قول سنی بعقل و دین ہے

اونہیں کے نام پر بیٹوں کے لیے ۔ رکہے ہیں نام ہو خوشحال اونسے
بروں کا نام بہی اپنے پسر پر ۔ رکہے ہیں منصفو کوئی بتا کر

جواب باصواب مومنین ہے

لڑی نفس پیغمبر سی وہ چنانکہ ۔۔۔ نہ جسکی حرمت تھی حرمت پیمبر

بھلا کسکی تئیں بھاوے ۔۔۔ زیادہ اسی کیا ہوگی برائے

طلب کرنیکو حق زہرا جو جاوے ۔۔۔ تو اوس پر طعن اور ناحق سناوے

نہ سوچی عائشہ کی بنچیا ہی ۔۔۔ تف اوسی ناپاک او سفیانی تہا

تعجب لیے جلد تو دم چرا وی ۔۔۔ جہان اشکا بہہ یک یک تیجا دے

جتنی ہی نسب میں تیری بنا بے ۔۔۔ مفر رہی تو جتنی با حرا سے

تیری کیا عائشہ لکھتی ہی جالا ۔۔۔ دیا او کرتا لکھتا ہی سب لا

جو ہی یہ ناظم سی اچھکو کینہ ۔۔۔ کمینہ ہی تو اوی دردل کمینہ

یہ قول سنی بعقل و دین سے

ہی تقرب تیرا سری جو ۔۔۔ ہمارا بو ہو لی سمنی دیدی ود لو

امیر المومنین بان جلالت ۔۔۔ سو اوسکی بھی جہنی کو نکہت

خدا تو پاس کر ال رسے کا ۔۔۔ ادب تو کچھ تو ال نبی کا

زبردستی نہیں ہی جہین مسلما ۔۔۔ کسی بیکس کی بیٹیا کو ہی بچانا

یہ تیری منہہ سہی ہی کیونکر بچنا ۔۔۔ بیتانی ہمہ دیتی وال طاہا

وصیت کی تھی اپنی وارثوں کو
بوقت شب مجھی تم دفن کیجو

کہ تا قامت نہ دیکھی کوئی میری
نہ ہووی قبر پر بھی ظلم کی ڈھیری

جنازا بھی نہ اپنا تو دکھاوی
سو وہ کیونکر بھلا مجمع میں آوی

جواب شیعیان نیکنہی

خبر ہی کچھ تجھی ای کم حمیت
کہ کیوں زہرا کی کی تھی یہ وصیت

سبب اسکا بخاری کی لکھا ہی
زیادہ اس سی ظلم و جور کیا ہی

کہ تھی ابو بکر پر ایسی غضبناک
نہ تو کی زیارت پھر جعد و بیباک

بھلا جو اسقدر آزردہ دل ہو
جنازی پر بلاوی کیونکر اسکو

ستم سہتی ہی بہتی جو کہ مرجائے
وصیت اسطرح سی کیوں نہ جائے

پس از مردن تھی از بسکہ بزار
کہا دیکھیں نہ مرقد میری اشرار

سنا مجمع میں انکا بھی سن لو
کتاب جوہری دیکھو الیسہ رد

گئی تھی وہ سیہ بخت لڑنی امام
یقین ہی لازم و واجب تھا یہ کام

سو تو کرتا ہی استبعاد استجا
جمل کا ماجرا کر یاد اس جا

کہ تیری عائشہ صدیقہ کیسی
سوار اشتر پہ ہو لڑنی کو نکلی

کیا تب کشف ساق یا عمر نے — معاذ اللہ کیا جھوٹی خبر ایہہ دی

علی کی تہلک وہ جب جاتی ہیں — یہ منبر کو تہتی کب باتی ہیں

بمنبر کو بہی تہراتی ہوں معیوب — کہ حال تہا ابو العاص ور و مغلوب

کہیں کیونکر نہ حیدر کو وہ بر خو — کہ نانی کی کیا ملجا علی کو

یہ خود لکھتی ہیں انکی کتب میں — پہر اولتی ہم یہ باحق اعتراض

دراج سبہی یہ سمجھا کم نہیں ہیں — جو بہی دشمن علی کی بیاعین ہیں

علی کی کسطرح کرتی ہیں تحقیر — عمر کی خوبیاں کرتی ہیں تشہیر

معاذ اللہ کیا کیا مفتری ہیں — کہوں کیونکر مسلمان اہل دین ہیں

حدیثیں وہ لکھا کیا وضع کی ہیں — یہ سب انکی کتابوں میں بہری ہیں

بمنبر پر بہی کیسی بہتان — بناتی ہیں یہ ملعون شکل شیطان

کہ جیسی نہیں یہ کرتی ہیں روایت — کہ جسمیں تہلک احمد تہا بہایت

کہ کاندہی پہ چڑہا نانا یشہ تو — دکہایا ناچ مرد و زن کا خوش خو

دکہایا ناچ اوسی حضرت کی تا دگر — لگی دیکھنی کیوں جلی سیر

کہا اوستی نبی سیری نہیں ہے — او تری میں خوشی میری نہیں ہے

ہوئی معلوم تیری ہی تو محبت　　محبت ہے یہی تو یا سبب لعنت
اری ای رافضی سن کر دلاز　　پیمبر اور علی ہیں بحسب برابر

جواب باصواب مومنین ہے

تو کیا بکتا ہے کر دل میں ذرا فکر　　زبردستی کا ہے لیا ہے جنہیں ذکر
ہوا ہے ما تقدم میں بیان سب　　کیا ہے جبر انکہ بر عیاں سب
ہیں معنی جبر کی اکراہ حیدر　　کہا تیری سمجھا تو ابتر
نہ نکلی کی ہمارے منہہ سے یہ بات　　مگر ہیں ہمتری بستی کی بدذات
سناؤں اب تجکو بھیا ہے　　علی سے کرتے ہیں کیا برائی
لکھا ہے روسیہ ابن حجر نے　　روایت کی جھی شیطان نے یہ
عمر نے جب کیا پیغام شادی　　ہوا راضی نہ وہ عالم کا ہادی
عمر بھی تند تھا غرض لایا　　زنا عبد داد کسے بلایا
کیا ملجایہ پھر شادی کر　　کہ ہیں دیکھ دکھا میری یہاں
علی نے ہو کی مضطر آخر کار　　اوسے بھیجا عمر کی پاس ناچار
اور ان سے یہی ہے مگر　　کہ بھیجا اوسے حیدر نے جا کر

نبی کو جب بُرا کہتے ہو فضیحت
تو پھر حیدر کی ہے کیا چیز و لے غیرت

غرض اس دین و مذہب پہ لعنت
تف اے سُنّی تیرے مشرب پہ لعنت

نکر اسلام کو بدنام ناپاک
نہ لے ایمان کا تو نام ناپاک

ارے اے خارجی بدبخت کردار
پیمبر اور علی ہیں تجھ سے بیزار

یہ قول سُنّی بے عقل و دین ہے

سُنّیت کا نمونہ تیرا ایک اور
سُناتا ہوں سُنی کر تو بصد غور

حُسین ابن علی کی غم میں جو تو
سیہ پوشی کرے ہے اے سیہ رو

سُن اے کیدی یہ پوشش ناروا ہے
یہ فعل نامسلمان بے حیا ہے

سیہ پوشی کیا کرتا تھا فرعون
لباسِ ماتم میں کب ہیں سیہ گون

کیا کرتے جو ہوتا خوب یہ بہتر
تمامی آل و اصحاب پیمبر

جواب باصواب مومنین ہے

سیہ پوشاک ہے سامانِ غم کا
نشان ہے سوگ اور درد و الم کا

سیہ پوشی میں ہے کیا عیب کیدی
سیہ پوشی تو نہایت بہتر ہے

زہے بیت اللہ جو ہے سیہ پوش
تری ہیں کور دل کیوں [illegible]

یہ رقاصو نسے کی احمد نے گفتار | کہ ناچے جاؤ تم تہوڑی زنہار

ابہی لگو تماشا دیکہتے ہے | تمہارا رقص کرنا دیکہتے ہے

رہا سوار دو کا نہیں یہ تک دیر | کہا لوگوں نے اوتارو میں ہوئی سیر

لگی پہر بیٹہنے کی راوی کو سنانے | سہاگ اپنے لگی اوسلو جتانے

میاں کہی ہو چکی تہی پہلی سی سیر | لگا اسو اسنطے کی جان کر دیر

کہ دیکہوں ہی انہیں کتنی ہیری چلہ | بنہایت ہی یہ تہا اللہ اللہ

یہی انصاف کی جا العزیز ہو | ذرا منصف ہو ایسا حب تمیز ہو

دو تمیز جو ہو وے است سے بہتر | دکہاوی ناچ وہ جورو کو لاکر

اوسی منقذ رب یہ تہا وہی | غضب ہی ناچ مردو کا دکہاوے

بہلا اس جہوٹ کا بہی کچہ ٹہکانا | کہ یہ میرا اوسے سنوا ہی کانا

غرض سنتی ہیں سب ہر روی نکہتو | نہ اب تک ہین یہ جو ولی تہو

زمین کی شان و عزت ہیں یہ باگ | کریں کیونکر یہ شک شاہ لولاک

مجہے کی نعمتیں ہوتی ہیں کر دی | مگر میں ہی ہیں یہ جو بیوی کی پڑ رہی

صحیح یہ سب ہیں معتبر ہیں | یہ امین یہ لوتین سب ہیں

عجب بد الیوں کا سا ان کے لانجوں تعصب و نفس تم کہا نسی مانگ لائے ہی

تجلی دیکھا تو پایا اس میں بہ نے ۔ و باز نکوا کی دی مولا علی نے

اگر حضرت عمر کی دیکھا جو تہلکے ۔ وہ ملتوی نیکی آپ سے تمہیں پہنک

مگر اونکی تہی عمر کی تنا وسیے ۔ کہا تی اعدا اونکی سقعہ تہی نہ چہوٹے

یہ قول سنی کی عقل و دین ہی

کہا گر دھول لیویں کرتا ہوں ہم ام ۔ یہی تنا دی دیا کرنا ھی تو عمر

جواب اصحاب دین ہی

ندی تو تقریر دار و نکو الزام ۔ سجا لی جو ہول ہیں اوسو سطحی ام

بہہ دلی ہے کہیں کہی سنتے ۔ تنا وہی ہیں و نہی را سب سنے

علی و فاطمہ کا حق ستایا ۔ تلاشہ خلیفہ کر چھپایا

کہیں ایسا نہ ہو پیدا ارادت ۔ چھپا دالیں شہید و نشہ شہادت

علی بو الحسن عم شاہ ہندان ۔ کہیں پیدا ہو اطل حق جہان

یزید رو کے کہو لی جاسکے ۔ کہیں مجھ پر اوسکی نکتہ چہ

ابہی وہ بہی تو انکا بیر بزا بہ ۔ اونکی بد دین عمر سی بہی زیادہ

خلیفہ تھی جو عباسی ستمگر | اُولو الامر اُونکو بتاتا ہی تو اہی جر

سیہ پوشش پہنتی تھی ہمیشہ | لباس ہین تو ای جور پیشہ

فتاوا ہی جو عالمگیری ای حر | ہی اوس نسخہ مین یہ مضمون محرر

برای تعزیت ہونا سیہ پوش | ہی مردونکی نہی مکروہ اگر پوش

عورت اگر پہنی تو لاباس | سیہ پوشی اگرچہ ہو ہم روز سوا

کراہت کا ہوا بالفرض اثبات | ہی جائز نا روا ہمت جان بدوا

کرابتا وہی حرمت سمجھہ اور | ذرا معنوں میں ان دونوں کی کر غور

سیہ پوشی مین تو یہ ال لایا | تمہارا آج ایسا نو بنایا

بھلا ہم جو پہنی ہیں تمہیں بدنات | دکھاؤ ہیر و مرشد تیر نہ ذات

یہ کپڑی لیے دیتی ہیں کیوں نکالے | انہیں تو ناس کی کج میں کیوں بنالی

عدو خدا پیمبر کی آل کی ہیں | یہ کافر جو یہ نوانی کی بالکی ہیں

جو ہی پیر اکبونکی جا کی سے ہی | جرنی ہی بنام کی او پیر گریلی

ہوئی ہیں بت پرست نسبی یہ ہر تک | انہیں اسلام کا لیا پاس او دنک

لنگوٹی کاندھین او شاہ صاحب | سنک دنیا ہین اور دنیا سی تائب

میاں احقاق تھا ایک مرثیہ گو — فدک لینے کا ذکر اوسنے لکہا ہی

جلاتا ہی جسکی وہ مضمون لی پہر — کہ اسکی پہر لی ہوتی ہی تحقیر

کہاں لکہہ سکتی ہیں یہ مرثیہ گو — جو دین ہین و لیکین الل بی گو

یہ لکہتا ہی کہ ہی سب جہوٹ بہتان — بزرگی ہی یہ شیطان ابن شیطان

لگاتی ہی فقط عیب انکی یہ پاوی — سلفوں کو ایسی لعنت سی بچاوی

یہ فرزند وہ حمایت کر رہا ہے — بزرگوں کی رعایت کر رہا ہی

عبید اللہ ہی اس فخر کا دادا — ہی الفت اس سبب سی زیادہ

بچا ہی ابن ملجم اس لعین کا — جو قاتل تہا امیر المومنین کا

چچی اسکی نہایت تہی جمیلہ — وہ تہی ساری قسبہ کی قبیلہ

جی یہ مرثیہ سنکر نہ کیون کر — کہ او نکی عیب کہلتی ہین سراسر

نہیں ہی تہک اہل بیت اصلا — کہ اونکی صبر کا ہی ذکر ہر جا

سیہ قوال سنو معقول ہر دین

نہیں مداح تو آل عبا کا — خارجی ہیں یہ تو اہل جفا کا

جواب با صواب مومنین ہے

یہ قول سنی بےعقل و دین ہے

الالی ہی تو دھرت مرثیہ میں　　روا کب شرع میں نہیں ایسی باتیں
پڑھا ہی مرثیہ تو ہی کا تا　　روا تا ہی ویلا تو ہی نہ جھاتا

جواب باصواب مومنین ہے

نہ دھرت ادبی لئی دیوم لی کون　　جلانی تو بنایا ہی تیری سوز
اگر گاتی تو اپی بایون قوال　　نہی تو ناچنا اتا تجھی حال
روا تی ہیں سبھو کو مرثیہ خوان　　مگر تو سنگدل تب ہو کا کربان
نہ تو سمجھی کا یقین ہے　　کہ تیری دلمیں مخفی ہا رکھین ہی
تیراجی جاتا ہی لوہی کا وا　　تجھی جو ملک تہا و تہہ کرجاتا الاو
کبھی ناچی کبھی رومال جھٹکے　　کبھی چلبھ نین لی لی کی مٹکے

یہ قول سنی بےعقل و دین ہے

مرا یا مرثیہ میں حدیث ویہ ہالی　　نباہی اہلبیت و یزید کھولان
نہ جین ہو منکر اہل حرم کی　　حمایت و ہین جو اہل کے ستم

جواب باصواب مومنین ہے

لگا اب بولنے یہ عکس تر زبان — بری ہین تہمت سو طاہر جدا ہیان

ہوا ہی قصہ بی بی مریم کا مذکور — زنا سی متہم کرتی ہی یہود

اگر مریم کی ہوئی اسمہ رہی تیر — تو کیون تحریر ہری اہل تفسیر

کتابون مین حدیثون کی ہی ایک جا — کہا جب نام تیری عائشہ کا

کتب مین تیری ہر جا آشکارا — ہی ابھی ہم جا جا جوا وسیلہ ہا

یہ قول سنی بعقل و دین کے

کہی گر تو جدا ہی یہ حرکت — کہ تو ان کو وہی اوسی ہی ذیب

روا کب تجریہ ایسا ہی کذاب — کہ جیسی جانی سب اونس شہ کا

جواب با صواب مومنین سے

نہ ہوگی مرثیہ مین شہ کی تحقیر — کہ ہی ہر جا بیان صبر شبیر

ہوئی ہین جور جو انبیا پر — سلف سی ہین کتابون مین محرر

دیا امت نے کیا ان کو آزار — کیا قتل اون ہی کو آخر کار

کسی مرسل کو آتش مین جلایا — کسی پر ظلم کا آرہ چلایا

ستم تا روز [illegible] جو — کئی ہین انبیا زیر لب جو

متوفی زوجۂ الابا باپ ہوا اللہ   ترا لمبا اسطرح کرنا ہی کا لا

کھیتر انہیں ستوا شیطان کا نانی   نبا ہی جبکا تو بہانے ای نعلانے

عمر انہیں ہنکا ما تہا لبہاٹ زوجہ   بیاں ما تہا او علی صحیح الکفر

بٹیا کرتا تہا او کو نہیں دو دو ست   نبلا فعلہ بہ ایسا او نکی منہ ہات

عمر ستو ہنکا وو بہاٹ او رہنکا تو   نہ لاہی سک مرتبہ خدا او نکا لہہ بہاٹ

عمر کی کی حقا آل عبا پر   کیا بہتان زبان مصطفے پر

ستوا دسکی مدح تو کرتا اہی ورنہ   عبث کرتا ہی اپنی صرف اوقات

نہیں مداح تو آل عبا کا   نبا ہی بہاٹ تو اہل جفا کا

یہ قول سُنی بی عقل و دین ہے

الا لعن فی الشاہ ابن عمر دکن ضر   تیری بیٹی بہن کا تو ہی آ

بہ جنتی ہلا دمان لیو ہی الکرام   خفا ہو لہو سمجہ دیو تجہا دشنام

جواب بعد جواب مومنان ہے

عجب الوکا تہا عجب جہنی   بہلا کیا نام لینی بیتی کو نے

کلام اللہ منہ مریم کا ہی نام   خدا کا لیا تکا دینی تو الزام

محبت واقعی تجھ میں بڑی ہے — تری ہی ذات افضل تجھ پہ ختم ہے

[illegible] جواب پا سبوا — موشین ہی [illegible]

تیری حجت پہ لغزش و اہل علم ہی — بنام الدین منور و طیب و حسنے

ہوئی فی البنا جس تاریخ و عمل — ہوا ہی عرس و رشد نادر کا معمول

بنا ملک کی کورٹ لکھتا ہی میعاد — بنا کا روکنا جہاں ہوتا ہی پیدا

کہ نوبت جا لگی تک ہر ہر ہمیں کا — یہ ہوا زمرون بھی بیش او پہلو جہا

کہیں قوال گاتی ہیں ترانے — کہیں لڑتی ہیں بہکر جہد زمانے

ہیں جتنی کستیاں آتی ہیں مجہا — کہ بیٹھ ہوا ال بیہ خلعت کا مجہا

لوئی گانا ہی ہتی دھو لکتا اگر — مشایخ اجتی [illegible] ال لا کر

ہر اک جا کر زیارت کی بہانے — زیارت کی ہر روئی کی مہدلی

مشایخ جا کی کر ملتی ہیں اعلان — کہ ہو بس جا کوں اپلیا ہمہ بام

شب شادی کا بہ ہوتا ہی ادراک — کہ بہر وا مرا ایعالم مبارک

ہوئیں نزدیک جب بارہ وفات — قریں شہا پیلہ دن عشرہ کی دات

آ وہ دہلی میں قدم حجیا [illegible] کا — وہاں بھی جوش ہی روز پا خوشی کا

کیا ہان سیرنی یہ جو تحریر — نہیں کچھ انبیا کی اسمین تحقیر

مصیبت امر تو نہیں ہی بیان ہے — فضیلت شاہ کی ہر جا عیان ہے

مگر ہی اہل سنت کو یہ علت — کہ جب کی دوست ہون دین اوسکو لت

فضیلت مین ابوبکر لعین سب کے — یہ کچھ تحریر ہی علامعین کے

کہ او سنی جو تیان مسجد مین کہا ہین — درود سستی و نہ پر کا فرنی لکا ہین

فضیلت جو تیان کہا نکی وہی ہی — بزرگی منو نہ کی سنجوانی لی دی ہی

خلیفہ جسکو تہرا وین یہ نادان — فضیلت مین یا یوشع کا [illegible]

نہی کیا او دنیا مین فضیلت — جو مرشد تو کیا ایسا فضیحت

وہ تہا سر دفتر اہل سقیفہ — نہ تہا جیف آداب خلیفہ

غرض یہ جان ہی با غضب — کیا رسوا اوسی کیا بی ادب

[illegible] یہ قول سننی [illegible] قتل [illegible] ہے

بوقت مرگ اپنی قرب کے — [illegible] در دو قبت تو [illegible]

ادہر بیت کو یون کہا نہیں غم — بجا نا بخون ہا ہن کنیز [illegible] ماتم

[illegible] — [illegible]

نسب انکی خوشی کا ہی یہ ظاہر — مودی یعنی رسول پاک و طاہر

خلافت چھینی ابوبکر لعین کو — کیا محروم امیر المومنین کو

خلافت کی خوشی تم کو جو نا تھی — تمہاری ہی شنیعہ پیر تمہاری ہی

خوشی ہی روز عاشورا ہی تمکو — کروں میں غم محرم کی دہم کو

تمہارا شیخ جیلانی وہ عالم تھی — رقم کرتا ہی غنیہ میں صراحت

کہ عاشورا کی دن یہ تم کہنا وہ — یہ دن ہی عید کا تم غم نہ کہنا

کرو مت سبط پیمبر کا ماتم — کہ ہی بوبکر سی رتبہ میں وہ کم

دوشنبہ کو موا بوبکر لیکن — نہیں کرتا ہی ماتم کوئی اسدن

وہ تھا افضل حسین ابن علی سے — وہ تھا اکمل حسین ابن علی سے

نہ تھا بوبکر کو بھی غداری کرو تم — نہ اوسکی تعزیہ داری کرو تم

یہ قول دستگیر عیان ہی — سراپا جسم پیری عیان ہی

یزید نحس کا ہی طرفدار — ابوبکر لعین کا یعنی سردار

عدو ہی خاندان مصطفی کا — معاند ہی شہید کربلا کا

یہ شیخی بھی غلام اوس بچہ کا — وہ آقا اسکا ہی یہ اوسکا ہا ہا

وہ [illegible] ہیں نوبتیں ہی دھوم برپا — جدھر دیکھو تو ہی سامان طرب کا

ہزاروں رنڈیاں لاکھوں ہیں لونڈی — لو ہر بار نکلیاں اون بہت پونڈی

کہیں تو ہنسیں پھرتی ہیں پھرتی — کہیں [illegible] پھرتی ہیں بنی سانڈ

ہر ایک جا جا کی دہلی سی الگ [illegible] — مزہ [illegible] ہیں جلیبیں لگا [illegible]

عیاں چلیں سی یوں ہر ایک روشن — کہ ہو فانوس میں جوں شمع روشن

ہزاروں شوق کی ہوتی ہیں بیبند — پڑی پھرتی ہیں پروانوں کی مانند

مشائخ داڑھی والی پان کھائے — کھڑی ہیں آنکھوں میں سرمہ لگائے

بڑی کاندھوں پہ سنگرفی دوپٹے — ٹوپی کی گل ہی پیشانی پہ [illegible]

سروں پر جو بیاں گدڑی کی [illegible] — گلے میں کالی [illegible] تسبیحیں کا [illegible]

کوئی ہی ناصری کردیں دکھا — کہیں مٹھا ہیں فخر الدین [illegible]

کہیں حضرت لکھاری والی یا وہ — غرض یکسر امنڈا آ گیا آ وہ

وہ ملبی [illegible] پتنا حبیب — مگر [illegible] پردوں کی ساتھ عجب

کھڑی ہو دو [illegible] — بڑی گھوڑیاں کی صورت [illegible] بیٹھی

مگر [illegible] ہر دم ذکر [illegible] — لگی ہی جس طرح [illegible] گھونگھٹ

اگر منظور ہی یہ اپنی فنا نے — کہ دیکھا تو مجھ ہی نے تماشا نے

محرم میں چلا لکھنؤ میں — صدا شیر ہی اس ماتم کی دھوم تھا

نظر کر غور سی تو فیض ... محمد — کہ روکی لسی ... ہیں بیہودہ لگوز

ہر ایک چشم سی دریا رواں ہی — سحر سی تا زلک آہ و فغان ہے

صدائی وا حسینا ہر طرف ہی — کھلی ہیں سر کھلف ہر طرف ہی

گریبان چاک ہیں کپڑی پھٹی ہیں — غبار و خاک میں چہری اَٹی ہیں

حرام اونپر ہی او سید انا یانی دانا — او نہیں ناتھا تہ دو ما یار و لا!

حسین ابن علی کی ہر عزادار — محب ہیں آل احمد کی وفادار

یہ رونا دھونا ہی او رغبان فنا سے نے — صر کیا ہی محبت کی نشانے

کہا ہی احمد حنبل نی آ کے حسبہ — تجھی الہم ہی کرنا او سکا باد

جو روو یگا اسی انعم و غم میں — خدا دیگا جنت او سکا ... ہی

کہا مسلم نی یہی بس غم ہی کرو ون — لہند بالا ... کی محزون

کہا ابن حجر نی ہی یہ مضمون — کہ بدو کی رات بھر رو یا کا جو

دی ہی جب صبح یہ ظاہر ہوا — کہ سارے طرف ہیں جو شین قبا

خوشی کرتا تھا عاشورا کو وہ خر　　یہ مرتد ہی چلا اوسکی چلن پر

اسی منظور تھی ایسی وہ تدبیر　　کہ اوٹھ جاوی جہاں سی لشکر شبیر

نہ کوئی تعزیہ لی او نہ زردہ　　نہ کوئی پرسہ کا ماتم دار ہووے

محرم کی دہم کو ناچیں گاویں　　کلامیں پھر لیا رکھیں اوڑھیں اوڑاویں

جو ہیں ہیں وہ یہ کب جانتی ہیں　　غم شبیر واجب جانتی ہیں

انہیں غم کب ہو مرگ اقربا کا　　جنہیں ہو عشق شاہ کربلا کا

مری فرزند اگر تو بھی نہ روویں　　پھر اشکوں آتا ہے جانے کھوویں

مگر مجلس میں حاضر ہوں معصوم　　کریں زاری برای شاہ مظلوم

خوشی ہو قتل کی دن جو گمراہ　　کہیں کیا اوسکی اوپر لعنت اللہ

تیری اس عید اور شادی پہ لعنت　　تیری اوس غوث پہ اور بھی ہے لعنت

یہ قول سنی بے عقل و دین ہے

محبت کی یہی ہی لیاقت بانی　　محبت کی بدل یا ہے زبانی

جواب با صواب مومنین ہے

جو دشمن ہو وہی آتا ہے لب پر　　جو کچھ ہی ظرف میں نکلی ہے باہر

جو پیرو اوسکی ہیں اعدائے دین ہیں ۔ ہمیشہ کی وہ دشمن بالیقین ہیں
کریں جو عید داشتہ رالہ بیدین ۔ ہمیشہ کی سدا ہی اونپر نفرین
سنو اے سنی تو سمجھ کر یہ جیا ۔ ... کہا
محبوب غوث سے یہ بن مت مٹا تو ۔ نبی کی طرح ہے کو چھپا تو
اگر رکھتا ہی الفت اوسی کی ہے ۔ تو جا بغداد میں اور قبر پر ...
گیا بغداد ہی جسپہ سنی نادر ۔ بہت بہو کھاتی عبد نماور
برا کہا ہی اہل حق کو ناحق ۔ برا ہوا بابا جیلانی کو احمق
کیا جیسا غرض ویسا ہی پایا ۔ ہگا بابانی کا تیری مونہہ پہ آیا

یہ قول سنی بے عقل و دین ہے

نہ تم مسئلہ ہیں اور وا ہے ۔ کہ جیسی انکا ... تھی
کہا جورو ہی سی ان اغلام جائز ۔ ولی جو جیسی سی ہو دور ...

جواب باصواب مولف ہے

غلط تقریر کیا ہی یہ بیدین ۔ نہیں اہل تشیع کا یہ آئین
نہ حایض سی نہیں جایز ہی اغلام ۔ یہ کہکر جھوٹ سچ دیتا ہی الزام

غرض اس قوم کی کور دلی کو دیکھا ۔ دلیلیں خوب کی لاکھ پر نہ مانا

سمجھتا ہی نہیں یہ عدو روز کو عید ۔ یعنی کرتی ہیں یہ ملحدوں کی تقلید

اگر چاہیں ... تو ... زنان ۔ تو پیارے سب کا رہا ہی ہو وجدال

محرم میں ہی ٹھہرا سفر کر ۔ خوشی میں جین ... پہر

وناں ہی عید عاشورا کے پہر دن ۔ کہ زینت کرتی ہیں سب یاں کو پہر دن

عوض ماتم کی شادیان مرو وارق ہیں ۔ جبل رو نیکی بزم خندہ زن ہیں

خوشی ... بولا لکھتی ہیں ... ۔ ہوئی ہے فتح لوگوں کی ہم ہیں جس کو کہ چلی

وہاں کی عورتیں کب روستیان ہیں ۔ قطام و ہند کی سب ہم زبان ہیں

غرض انصاف کی جا ہی غلانے ۔ لڑتا ہے ہر کوئی عداوت کی نشانے

یہ قول بھی ہے بعقل و دین ...

چھپاوے گی اگر تو ... اپنا ۔ عدو ہی تو بہی تھا ہم نے جانا

پھینا ہر گونہ ... ۔ نہ کھایا ان کا لیکن ...

جواب ... ۔ مومنین ہی

ہی کا ... عدو تیرا ہوا ایسا ۔ جو خوش ہوتا تھا روز قتل شبیر

کہ مالک جو امام و پیشوا ہیں
حلال اس سی فعل کو عنہ جانتا ہی

یہ فتوی ہی جو تہا ادری مجتہد کا
سبب یا سکو ہی حق سی نہ دکا

ہی تفسیر سیوطی میں یہ مذکور
کہ یہ بن ان سبب جو مشہور

کسی نی مسئلہ یہ اوس سی پوچہا
کہ ہی وطی دبر بہی جائز آیا

کہا کرتا ہی تہا میں ہی یہ شغل
فراغت کر لی کرتا ہوں غسل

کبیر فخر رازی ہی جو مشہور
ہی اوس تفسیر میں اسطرح مذکور

بیان کرتا ہی نافع یہ حکایت
عمر کی بیٹی سی کر لی روایت

کہ یوں کہتا تہا وہ مصحف سنی
کہ ہی اغلام جائز ہو تو سنتی

یقین ہی سچ کہا ابن عمر سی
سنا ما در سی ہوگا وس پسر نی

لیا ہی فخر رازی نی یہ تحریر
کہ احمد سی اعمر کرتا تہا تقریر

[illegible]
ہوا میں نشت کی جا بسوی

کی تصنیف سیوطی در منثور
ہوا ہی اسطرح سی اوس میں مذکور

ملک کا بیٹہا ہوا تہا
کسی نی مسئلہ یہ اوس سی پوچہا

کہ کیا ہی دبر میں وطی جائز
کہا میں اس سعادت کا ہوں فائز

کتابوں نہیں مگر ظاہر ہی یہ بات | کہ ہیں رائی دو ہو میں اختلافات
کیا بعضوں نے حرمت کا اشارا | لکھا بو نہیں ہی ہو تا آشکارا
کہا بعضوں نے [illegible] | کہ جانے [illegible] ہی یہ بالکراہت
مگر ہی یہ کراہت مثل حرمت | غلیظ اور شدید ہ ہی [illegible]
ہاں اے سنیو تم ہو واقف آیا | کہ قرآن میں ہی انی شئتم آیا
بخاری کی سنی ہی منہ [illegible] | کہ اس آیت کی کیا اگر [illegible] تفسیر
روایت کی ہی یوں ابن عمر سے | کہ یوں کہتا تھا وہ ہر ایک [illegible]
اسی آیت میں جو انی شئتم آیا | خدا نے اسطرح جیسی ہی چاہا
کہ دونوں میں تم عورتوں کی آؤ | تمہیں دونوں طرح جایز ہی یارو
شہرا ہی [illegible] باطل | کہ ہی عبد الحلیم ایک مرد [illegible]
وہ کہتا ہی یہ قول شافعی ہی | کہ وہ مرشد تمہارا واقعی ہی
نہیں اس امر میں احمد سے مسموع | کہ ہی وطی دبر جایز کہ ممنوع
قیاس اپنا مگر یہ جانتا ہو | کہ یہ بھی ہو جایز اور [illegible]
تمہارا ہی کتابیں مشہور | ہوا ہی اسطرح ہی اونسیں [illegible]

سنو ای بھی جب صبح صادق نہ پاوے | بہایم تا کہ مینہ کی چلاوے
ملانہ ہو وصل ہو طلوعہ بتلا یا تو | کہ جوا سینی تعطیر یقین ہو جے
اگر فضل ہو رہا تیا ہوا سنا تب | تو روزہ نہی ہے اور جے نہیں تا تب
فقط وا اپنی جو حق صبح کاں کا گو | بشبہ بھی یہ سبھلا سمن مشکو
کہ جتنی بھی لا شبہ صبح صایم | کہ کی ہر روز یقین تا وطی بہایم
غرض جی مطلوبی سبب و تا مرج جیسن راہ | نبھو گا روزہ باطل رہ تو آگاہ
علم یہ شرط ہی ہو یہی نہ منزل | ولیکن روزہ تو جاوے گا باطل

در بیان مسئلہ متصل و یقین ہے

تردد جی جو جو بطور کی بار کا | یہ پہلی مسئلہ لکھتا ہیں سارا

... جواب باصواب ہو تحقیق ہے

بزرگ مصطفیٰ جو پایا تمرد | تردد ہیں تو اپنا تجلو تردد
جہاں ہو یہی تردد وطی صایم | جماع تہ و وطی بہنسا یہ
و قابل کریا تا نا لیو نہیں تو | کیا ہے اد لکھیا ہی لعین تو
کیا شرح وقایہ لو ملتا ان کم | جی سیت لیعک نا پائی کچ دم

مجھی سب کو غرض ہی بہوت زیادہ | کہ ... دیکھیے ارادہ

دخول اوس ... میں تا بسکو | لگا یا ... جوکی ... چاہ

یہ قول سنی بعض ... کہا

شرایع میں لکھی ہی یہ روایت | کہ روزہ توڑ اوسکی انزال بہوت

واطی گر کری امرد سی باہم | نجاوی اوسکا روزہ کچھ نہین غم

جواب باصواب ...

غلط ہی یہ شرایع میں کہان ہے | غلط لکہا ہی او بے مہر زبان ہے

شرایع کو منگا کر دیکہو یارو | بہلا ایک دہول تو جہوٹی کو مارو

لکہا ہی مسئلہ کی ہی یہ تقریر | کیا ہی سنی و شیعہ کی تحریر

کہ ہو ملتی جسد ختانین | ملینگی جبکہ ہی باہم ختانین

تو ہوگا روزہ مرد و زن کا باطل | بلا انزال ... ہووی ...

مگر جب غیر فرج زن مین ہو دخول | تو ہین یہان مختلف اقوال معقول

یہی شرح وقایہ کی عبارت | ہی یون اہلسنت کو ...

کہ ... مین ہو جس سنی او شیعو | نہایت وطی کی ہوا و ...

الا ای دوستان آل و اصحاب | نہیں کسقدر ہوتی ہیں کذاب
کہ لی جا کر ہی لعنا تو اسکو | [illegible] د ا فیہ نہیں ہین جب ہمکو
مصنف کون ہی اوسکا جبا نام | مدرس کون سا اوسکا تھا نام
لکھا تو ہین اما مہ کی زنہار | نہیں ہی وا قیہ [illegible] جھک مار
تھی تیری پیشوا بہی یعنی ساری | نہایت جھوٹی تھی وہ [illegible]
ملا اس مسئلہ کی بجا یہ تقریر | لکھا تو نہیں ہی اس صورت سی تحریر
ہوا ہی جد یوں شارع نا الحق | کری جسی لواطہ کو ہی احمق
نہ اوسکی ماں بہن کو ہین ڈالے | بھلا سالی کا یاں کیا ذکر سالے
نہیں ہی شرع مین کچھ عقل کو دخل | نہیں احکام ہین کچھ ایش عقل
خدا جانی کہ ہی یہوں مصلحت کیا | [illegible] نا ادر کا
تعجب کیا ہو دی یہ شارع کو منظور | کہ غلطت ہو دی [illegible]
نہیں اس فعل سی تا لو نفرت | لواطہ نہ سمجھی سہل خلقت
غرض کافی ہی حکم شرع ای قوم | سبب اسکا نہو دی گرچہ معلوم
یہ توجیہات ہی مذہب میں تیری | یہ تحریفات ہی مشرب [illegible]

وفور ایسی ہی پریشاں ہیں تو سنو اہل دل — فقرا ایسی ہی علو ان کو نہ ہوں گے کمال

تیرا یہ مجتہد ملک ہی ہمارا نہیں — رہا اعلام سے تہا ہی و ہمون

مگر یہ شرط ہی ہمیشہ کا ملوک — تو اطہر ای قاسی ابو ہی کا

علم کا ناتی ہمارا عبد او بھائیت — جو کی اعلام ... مسنونا حسب

اگرچہ درمیان ہی شیخ عطار — مگر یہ مسئلہ حق با اللہ سی مبرا

ہے تمام الکی کرتا ہی وہ تفقہ — نی او جہ نظم میں مصرع صحیح

کہ یہ زاہد کو رسوا کر تو نہ — ستم کو اپنی عبد نام سے ہو دو

یہ قول سنیے بعقل و دین سے

کتاب فقہ میں یوں لکھا ہی — تجھی تو مانا لوگوں کا سچا ہی

کہ حسن لو ندی سے کر بیٹھی تم اعلام — بچا او نسے حرمت سے تو ندیم

کو زاہد عشر دہی اوسکی — تو بھی وہ دیوی سلطان المکوس

عجب نا تاو سر کا ستم نے نکالا — تیر تو اس بیتی ... نہ ہو وی

فیصلہ یہ کیوں ہے یاسین حسن و دلبر — کہ یا زنو بھکینا نہیں بقرسنے

جواب با صواب مومنین ہی ... لیا

تف اسی ملعون پر حد سے زیادہ لعنت — اسی مجتہد ملحد پہ لعنت

پھر اوس تفسیر میں لکھا ہے آگے — یعنی لکھتی ہے جو بکی وہ مردود ازلی

یہ فرماتا ہے تیرا ابو حنیفہ — کہ ہاں [illegible] کا تیرا لطیفہ

کہ مغرب میں ہو زن مشرق میں شوہر — طلاقی [illegible] اس بادہ سے وہ تر

جنے بچہ میں گر عورت یہ فرزند — تو ہی اوس پر لگا شوہر کو پیوند

ذرا انصاف کر اے مرد سادہ — قباحت اس سے کیا ہو گی زیادہ

طلاقہ [illegible] زن ہی بالا اصالت — مگر شیطان نے کی ہوگی یہ بابت

و یا نطفہ کو کرتا ہو گا [illegible] سے — وہ معمول اسے [illegible] کرتی ہو [illegible]

ہی کا قوری نہادی سمین مشہور — ہوا ہے مسئلہ یہ اوس میں مذکور

کہ جو شوہر ہو غائب اپنی زن سے — رہے کم دس برس بھی وطن سے

یہ ایک ابتر ہی از زیادہ [illegible] — جنے ہر سال بچہ ہووے [illegible]

جنا کی دوسرے سے جو فرزند — وہ ہو گی شوہر اول کی دل بند

یہ وارث اوس کی ہیں وہ باپ انکا — نہیں کچھ دوسرے کا اسپر دعویٰ

غرض کیا لکھی طریقہ ماجرا ہی — عجائب کیوں نہ لکھے سے [illegible]

فدا شرح ہدایہ پہ یہہ مفہوم [illegible]
کہ ایسا ہی مسلمانوں میں بھی ہو [illegible]

کہ یوں فتویٰ جاری کی [illegible] یا علی
جو شرح شیخ ہی [illegible] لکھا

کہ المبسوط [illegible] آپ نے لکھا
یہیں ایک [illegible] کا کر دو [illegible]

رضاعت [illegible] سے نہیں ثابت [illegible]
کہ [illegible] حقیقت [illegible] ہی [illegible] عیب

کہ [illegible] تیری طرح اب میں نے لکھا
سنا [illegible] وجہ [illegible] چھوڑ

وہ لڑکی تیری اوس لونڈی کی [illegible]
ہوئی [illegible] بھی [illegible]

قیامت [illegible] یہاں [illegible] لڑکی پیدا کی
کہ وہ بھی [illegible] کیا [illegible]

وہ [illegible] ابھی تو [illegible] سالہا [illegible]
تھا یہاں [illegible] کا [illegible]

[illegible] وہ [illegible] کیوں جھگڑا
کہ بھی اُنکا ہو [illegible]

یہی سمجھا [illegible] کا [illegible]
کہ وہ خرچ [illegible] لو تو [illegible]

ہوا [illegible] اہل حق پہ معترض تو
[illegible] تو [illegible]

یہی تفسیر رازی میں لطیفہ
کہ لوگ [illegible] فتویٰ [illegible]

کہ تو [illegible] اہل سنت [illegible] میں
[illegible]

[illegible] اوس [illegible]
[illegible]

۱

یہ فتوی سب کو دکھاتا ہے ... اجای سلام ایک کونے کا

سمجھتا ہی منی کو نا پاک ... روا شرمگہ کو کہتا ہی میاں

زنا سے ہووے پیدا جو بھی دختر ... روا ہی باپ کو ... کا شوہر

یہ سب تفسیر رازی میں ہی مرقوم ... کہ جنکا نام ہی عالم کو معلوم

ترا بھی پیشوا اک جو عالم ہی ... یہ اوسکی خوبیاں کہتا ہی جاہل

نمک و کبرت و حجار و کرم و فیل ... ... و کر ... و بوم و ... میل

جو ہیچ ... کہو جو بھی ہی سب لنگور ... کہا ہی کتا ... صاحب ...

غرض ہیں جتنی حیوان غیر خنزیر ... حلال اون سب کو کہتا ہی ...

نجس کہتا ہی ہو ... فقط کو ... سمجھتا ہی ... پیدا ... ہو

غرض کیا ہی سب ... اک ... فقیہہ ... کیا ہی ...

یہ ہی تفسیر رازی ... تحریر ... امام اعظم ترا ... پیر

کہ اعضای وضو ہی جو کہ ... نجس ہی وہ یعنی مثل ...

ملاقی ہووی جسم ... سی کافر ... نجس ... نہیں ہی پاک ...

یہ ہی شرح بخاری میں لطیفہ ... یعنی پیروان بو حنیفہ

رہی لکھو دس برس سُنّی سے فقہ — تمہارا ہو سیر ہر مسائل گھر بیٹھ

یہ قوار سے نہی سُنّی متصل و دین تھے

فقہا جو ہیں سنا ہوا تو یہ کہا تک — غرض تو یعنی یہ سمجھے نہیں شک

جواب با صواب مومنین سے

نشان جو ہیں غیبی کا ہونا کذاب — سو تو کاذب ہی ہی اسی نبی کا ہے بیا

خدا کی لعن ہی کاذب پہ ہماری — کلام اللہ میں ہوتا ہی ملما

اگر ہوں وعدہ کی جانب تو مائل — تو سُنّی کی ایسا مذہب اسماعیل

امام اعظم وہ تھا ابو حنیفہ — کہ تھا سدک طالب دنیا ہو جیفہ

یہ فتوی سب کو دیتا تھا وہ مقتدر — شراب مست ہو تم غیر انگور

جہاں اس مسئلہ بتانا ہی — وقایہ اور ہدایہ میں لکھا ہے

رسالہ ہی وہ غزالی کا منخول — لکھا ہی وہ تمہیں اسی بات کو سمجھ

ابو حنیفہ کا کچھ احوال — تا سنا دو دیکھ لایا ہی وہ اقوال

اگر لکھ سنا دوں تجھ کو عجواں — بہت سا اس نظم میں ہو جاوے کا طول

سمجھا تھا وہ سب ایسی کفایت — دو ترک سنہ تھا یہی ختم حضورت

ابو یوسف امام اور عمر کا تھا کہ اوسکے فتووں جاری تھی فتوی
غرض ہارون کی اسلوب آیا : جو اپنا درد دل تھا سب سنایا
دیا فتوی ابو یوسف نے اوسدم کہ اوسکو شوق سے رکھ کچھ نہیں غم
نہیں ہی معتبر عورت کا کہنا تو اوسکی بات پر ہرگز نہ رہنا
قباحت سے نہ علموں نے یہی کہا تھا غرض تا عمر ہی کچھ بھی نہیں شک

یہ قول سنی بے عقل و دین ہے

تیری دنیا کی صفت رہنمائی اعلا کہ جس سے ہی ضلالت تیری پیدا
نہیں ہوتا ہی کہ سنی خود قرآن رہبر ہی تو سید ملا او حیوان

جواب جواب مومنین ہے

نہیں ہی آدمی احمق تو خر ہے عمر کی حافظہ کا کچھ خبر ہے
ہوا تاریخ میں ہی مشہور لقب حفظ اوس عمر کا تھا قلو
کیا تھا یہ بس میں حفظ سورا کہا تھا باد مصحف اوسکو پورا
اسی ہی فخر رازی کی جو تفسیر یہ اوس تفسیر میں قصہ ہی تحریر
عمر نے پڑھ کی خطبہ لیا یہ کفتا نہیں عورات پڑھتی مہر زیادہ

یہ لکھتا ہیں جو شہرت سی عام ۔ مشہور ہا ماری ہیں اوسکو جائز
یہ جامع بینا ہی کی درز انجر ۔ تجہی لازم ہی کرنا اوسکا باور
کہ یعنی حرمتیہ و حنیفہ ۔ رقم کرتا ہیں یہ طرفہ لطیفہ
ہی استنجا ہی [illegible] یہ [illegible] ۔ کری انگلی دبر میں بہر [illegible]
بیرا جو پیشوا ہی ابن حنبل ۔ مجسم حق کو سمجھا ہی وہ اجہل
یہ کرتا ہی بیان وہ اسقیا [illegible] ۔ کہ [illegible] ہی خدا کا جسم [illegible]
[illegible] انسا سی جانو وہ ۔ [illegible] ہی صاحب عرش [illegible]
خبر کہتا ہی تو کچھ [illegible] ۔ نکاح [illegible] ہی [illegible]
جلال الدین سیوطی تہا جو [illegible] ۔ وہ لوزنامچ میں کرتا ہی تحریر
کہ ہارون الرشید [illegible] ۔ لکا [illegible]
وہ [illegible] ہارون کی [illegible] ۔ [illegible]
[illegible] ہارون سی اوسکو عورت [illegible] ۔ کہا تیرا بدن مجھ کو ہی [illegible]
کہ ہارون پر تہا نفس غالب ۔ یہ سنکر بہی ہوا [illegible] کا طالب
لکا تجویز کرنی وہ لیکن وہ [illegible] ۔ کہ میری ماں [illegible]

سپاروں میں یہ بھی تھی ایک آیہ ۔ ۔ وہی جسمیں تھا ایک دن چھپتا تھا

نکالا وہ یہ سب بہتی تہی جو آیہ ۔ یہ ٹھہرا کہ تھی تھوڑی سی صورت کلام

ذرا منصف ہوا ای اہل ضلالت ۔ عمر کی حافظہ کی ہی یہ حالت

تکلف کیا ہوا تو گر ہے حافظ ۔ بہر صورت ہی بمعنی تو لافظ

بہت طوطے ہیں حق اللہ پڑھتے ۔ ہیں آیات کلام اللہ پڑھتے

اگر تجھ سے ہی الٹو کی کیا یاد ۔ ہی بمعنی سے بیش آدمی زاد

کریں لیکن حفظ شیعہ اسکے قلاے ۔ کہ پڑھتے ہیں یہ تفسیر و معنے

مگر جدا الٹی شخص ان کی اصحاب ۔ کیا ازبر کلام اللہ سب اور

اگر تجھ کو لی اپنی ہی دل میں ہو سلب ۔ چلا اٹھتو ہیں سن کے مردک

تبرا اون کی پہلی اسنے کیا را ۔ پہر اوس سے ہی سن کلام اللہ سارا

قول ۔ ۔ بعقل دین

تجھے کی علم الطبع سے نصیبا ۔ نہیں ہم آج تک تجھ سے یکا

انسی بدعت تو قابل نہیں ولی کا ۔ ہی منکر تو لسبی فیضان نبی کا

جواب باصواب مومنین ہے

جو ہووی مہر زواج پیمبر — ہمینے ان صداق اوسکی برابر

کیا جسنی زیادہ مہر حاصل — وہ سب المال مین ہووےگا داخل

زبردستی مین اوسی چھین لونگا — وہ میرا مال ہی کوڑی نہ دونگا

کہا ایک زن نے اوسدم ہوکے تنبیہ — یہ کیا کہتا ہی تو اے ابن خطاب

ذرا قرآن سے تو ہو خبردار — وہ آیت دیکھ تو ہی جسمین قنطار

خدا نے ہمکو یہ نعمت عطا کی — تو کیوں مانع ہی کیا تمہی خطا کی

نہ کر قرآن سے یہ عکس رفتار — دہی کو حق کی مت لے تو زنہار

غرض سنکر یہ جب الزام پایا — تو اوس بدخو نے بھی سر جھکایا

ہوا حق پر زبان اسطرح جاری — عمر سے ہر زنان افقہ ہیں ساری

بخاری مین لکھا ہی اے سیہ رو — ذرا ایسے سے شرمندہ تو ہو تو

کہا اک مسئلہ کہیں ملتا نہیں جب — ہوا حیران مین جب اے ابن خطاب

یہ فرمایا جواب مسئلہ تب — کہ ساقط ہی مگر پھر از نماز آج

کہا عمار نے کیا کہتے ہو تم — پڑھا پھر آیۂ حکم تیمم

ہوا شرمندہ سنکر وہ احمق — یہ آیت تھی نہ اوسکو یاد مطلق

کرین اہل عرفان ہمیشہ ... / انکو بھی تھی حضرت کی زیارت
جو اویسیا قرنی کے تھے ... / لکھی ہے تذکرہ باطن قطب اوسکو
ولی کہو نہ کہو نہیں اوسکو انکار / ولی ہے وہ تو لعنت ہے وفی پہ
ولی ہو جسکو کاحب ہے دجال / تو پھر نسبت بھی پہونچی کیون بشیطان آل
سنو عرفان محی الدین کی تحریر / فصوص الحکم میں یون کرتا ہی تحریر
کہ تھی حوا میں اور آدم میں وحدت / کہ نفس واحد تھی اونکی حالت
جماع آدم نے تھا جو اوسسے کرتا / جماع اوسکا کیا نفس سے جو وہ تھا
عجب ملحد ہے وہ استغفر اللہ / ذرا اس بات سے ہو تو بھی آگاہ
کرے قربت جو زن سے ... / تو ہوئے اوسنی اپنی آپ سے
یہ پیر اہل سنت کی ہے تقریر / اوسی عارف سمجھتی ہیں ... پیر
تو انکا پیر ایک بیہودہ گو یا / کہ کرتی ہیں بہت عزت اوسکی
یہ لکھا ہے فرید الدین عطار / تو ... کہ وہ مرد و زن ...
سنو وہ ہی کہتی ہے ... تھا / کہ ... تھا اپنا سنگا یہ
... تھا یہ ترسا / ... کہا یہ ... تھا

غلط ہوئی یہ ابن عبد البر سے | نہیں پہچانتے ہیں شیعہ اولیا کو
ولی اللہ ہیں سلمان و ابو ذر | یہ سب ثابت ہیں تھا خوف اور علی الکفر
اویس و حضرت عمار کو بھی | ولی اللہ کا کہتے ہیں شیعی
یہ ہیں بہلول دانا کی مانند | کہ حاصل کیا جسے حاصل تھا خوف کا
جو ہیں عارف ہیں او سے با یزید | ولی تھا حق کا سید ابن طاؤس
ہے احمد اردبیلی حق کا عارف | کہ حاصل تھی جسے جمعہ معارف
رجب برسی وہ ایک حق کا طالب | کہ تھی حاصل جسے عرفان و مطالب
یہ ہیں عارف نہیں جو ہیں ایسی الفت | [illegible] کہ نہیں ہے الفت
اور نہیں عارف کہیں تاکہ ان کو | جو اخوان الشیاطین ہیں صوفیہ کا
از انجملہ ہیں محی الدین بد ذات | فصوص اوسکی ہی تصنیف اور فتوحات
لکھا ہے سب تھا سفیان کا بیٹا | سر امیر [illegible] تھا جو ابو طالب
تم ہو رہا ہے اسکو قطب احمق | تو گنتا ہی ہے جسکا نام مشہور
جو تھا دشمن حسین ابن علی کا | جسے تھا عداوت نبی و ولی کا
کیا تھا حکم اوسے ملوک نے ہی لیا | کہ کردیں قبر او حضرت کی ہموار

کیا کرتا تھا اشعار کو وہ عیب　　یہ بہرہ شعر کا کرتا تھا تقلید

رعیت میں رقم کیا ہے [illegible]　　کہا ہے شبیر سے بوبکر افضل

خلیفہ ابن ابو سفیان کو سمجھا　　کہا ہے وہ خلیفہ یا جوان تھا

سمجھتا تھا نہ تشبیہ کو بھی یہ جاہل　　کہ سارے عورتوں سے ہے وہ افضل

جو دشمن ہووے آل مصطفی کا　　وہ عارف شیعوں میں ہے کہاتا

یہ قول سنی بے عقل بے دین ہے

تیری مذہب مجتہد کا خوب ہے بیشک　　حرامی [illegible] کوئی ہیں بد [illegible]

جواب با صواب مومنین ہے

تو تھی کتاب [illegible] تجھکو علم نہیں ہے　　[illegible] نہیں ہے

عمر کرتا تھا پیغمبر کو بدنام　　[illegible] دیتی ہے دشنام

جو ولادت ہے معصوم مصطفی کی　　وہ [illegible] بتول نبی کا

یہ کیا لکھتا ہے اے اہل حسد تو　　[illegible] کا کیوں لی سند تو

جہاں تک عکس کرتا ہے تو تقریر　　[illegible] کوئی حرامی سب تیری [illegible]

و نسل [illegible] بات کی تجھکو بتاؤں　　کتاب [illegible] تیری لکھا دکھاؤں

مسلمان کو تو اتنی تہا سب　　غرض تہا اوسکا غارت غول ایمان

ہوئی دین کا جسکی تہ نہ کا نا　　ادہر تو رف لعینون کی ہی جانا

یہ سمجہی کہون نہ دو آوان دل ہو دین　　کہ عارف جنکی غارت غول ہو دین

ہی انکا اوسکا پیر طریقت　　کہ وہ کافر بہی لعین ہی ولی حقیقت

بہت کرتی ہین سنتی اوسکی تعریف　　فرید الدین کی ای ہی اوسکی تصنیف

اہی ہی اوسکی یہ طرفہ کرامت　　کی حضرات وہ نا جا کیا گت

تمام تر ون کی یہ کرتا تہا ہو ہو　　شجر پہ فاختہ کرتی ہی کو کو

دیا جب ایک دا اس قابس کو جوش　　ہوئی وہ فاختہ پہر کر خموش

درختوں پر ادہر تہا ذکر قمری　　ادہر کاٹا تہا یہ مردود پہرتی

غرض جو پایا کا ایسا سا نمک پایا　　کیا اس مرغی کی پر غلو تہ نہ کیا یا

نہ دیکہا تہی یہ مردود کم ہی　　یہ مرنا فاختہ کا اوس کی دم ہی

ہین انکی جتنی عارف سب عزیز ہین　　ہنسا لی تو یہ تہا شہ تو لسی تر کیا

سرا عارف ہی انکا غوث اعظم　　سمجہن حق کو سمجہا ہی بعد العلم

العین ہی جسکی مذہب ہی مردود　　عیان ہی کفر اوسکا مثل نمرود

جو امی سنی کروں اب بیان [illegible] — وہ تھا مجتہد مالک جی کہ [illegible]
جو حق شافعی کو بھی سمجھے تو — ہی جا مدینہ وہ بھی اسیر [illegible]
ہی ابراہیم شافعی مقتدی کا — کہ تھے وہ مالکی پیرو عمر کا
پر ان کا قول ہی اجابہ کہا — کہ مدت حمل کی ہی اختلاف
کہ مالک بیت میں تھا مالکی تک — رقم کرتا ہی پہلا قول مردک
خلاف اس ہی یہ قول [illegible] قدیمی کا — سہ سالہ رحم میں ملک ہوا تھا
یہی مدت رقم کرتا ہی شتابک — اور ابن خلکان مردود [illegible]
روایت پھر رقم کرتا ہی مردک — کہ اک بچہ میں تھا دو برس تک
کہ ناصر شافعی کا [illegible] — حقیقت [illegible] ہی جو معلوم
کہ صفدری ایک عالم شافعی ہے — محب شافعی وہ مولوی ہے
یہ حق میں شافعی کی لکھ گیا ہے — کہ وہ [illegible] برس پیدا [illegible]
ذرا انصاف کو تو ہی سمجھا — پڑا تھا [illegible] کا لکھا
[illegible] — رہا تھا رحم میں تو برس [illegible]
سمجھ [illegible] — کہ تھی نہ دو [illegible]

پھر بعض نے لکھا ہے تو تم نے یہ کہا — عمر کہتا ہے کہ خدا ان کی تصدیق

ریتم کرتا ہے مسلم البشر اکا — حمیرا کہتا ہو احمد یعنی بدتر کرار

ہیں یہ خاین و کاذب تو سمجھی — یقیناً کاذب و خاین غضب ہو سمجھی

علی و عباس نے بھی سمجھا یہ کہنا — جو سنی تو عباس ہوتا ہے اقرار

عمر جو کہے جب کاذب ہوں — تو سنی جھوٹ بولے یہ بھی کہو

فقط کاذب نہیں غدار بھی تھے — مقدم دونوں خاین و مکار بھی تھے

نہیں کوئی بات باقی جو تحقیق — عمر پر اور سنی بھی تو کریں تحقیق

مسلہ فلم سی روا تھا اقدام — نہ تھا بن الکلی بلدم سکوا

تحریر شیخ جلال الدین سیوطی — کرتی قاضی و قاضیان کا ہستی

ہر ملک جانشین ہی و مرد — عمر کو علیہ السلام

بند کار جان و سکھ دوا ہے — دو بار رشتہ

خلیفہ جس کی ایسا ہو ہی کوئی — جو سنی ہوں مراد ہیں لیلہ

مراد اول کہو کہ اب کیا سمجھی — ہم بات

عمر تو حق ہی بڑا تھا — مگر اب جو کوئی لایا مرتبہ ملعون

کلی جب بیعت ہمن یاروں پھرا عجب شے ہوا لو ہو وقت تیارہ

خماسی اصل نہ ہوی آشتی پہ ہوئی نکوں اسمیں پانچوں عشرہ عشر ہے

ہوا ہی کشتر او خمسہ خیسہ لکہی بیت لطف میں اسکی یاد

غرض لمس ہلک کا ہے نام رکھا کہ جسکا ترجمہ ہوتا ہی لکیا

شش حرفی جو ہی اسم آشکارا ہوا ہی جہ لعینوں کا اشارا

عمر کی بات لکھی ہی اسکی کہ ہاشمی کی ہی ایک جماعہ لعند

جبش میں آئی نہی وہ کالی ہندہ نہی جاز نا شہ بہتوں کی کہی

جو ابن زیاد اگر شہ اوسی ہوا حمد عمر بیدا تب او سے

غرض رسوا کیا تو لی عمر کو یہی کہلوا یہ مت مرا ہو

علی ہیں عدد جو لکھو طاہی ہیں زادہ ہی

ہوا جو دشمن آل پیمبر وہ لطف ہی زنا زادہ ہوا

یہ قول سنی بعقل دین ہے

تہ امر ما فلیلک بلکہی کلیہ تو جیلی سا منی مرغی ہی تی

اگرچہ تیرا اسکا جواب ہی ولیکن وہ نوکا ایک ہی ہے

خلاف عقل و شاہد تھی یہ تقریر ‎ ‎ کہ یہ ہووے رحم میں ساکن تھی بی بی

اگر جینیدی کہ نطفہ جا تھی تو سچ ہی ‎ ‎ نجیبی ابتدا ان دو نو کی تو سچ ہی

نکالا کر لی ہونگی دو نو یہ جب ‎ ‎ منہہ اپنی فرج سی مادر کی باہر

کہا ہو وین بیٹ بہر کہا اس نے ‎ ‎ تو ہووین بیٹے اپنی اتد توانا

نکلتی تھی ہونگی یہ شیطان ‎ ‎ فلا لی تھی ہونگی ساتھی ہر آن

تیرا ایک اور رشتہ ہی سرا سے ‎ ‎ کہ ہی وہ ابتدا نقصان شاتے

تناسب میں تعد کرتا ہی جبھی ‎ ‎ کہ مان تہی ہندہ اوسکی بالراد

سبب واسو مرتی تہی وہ قحبہ ‎ ‎ مذاہ و زرات کرتی تہی وہ قحبہ

مگر مجہ جو کما حقہ ہی وہ ‎ ‎ نہ جب تیہ چھوڑتی تہا بہلا سکو جیدو

کہ اجب جا رہی منہہ اوسکا ‎ ‎ ہوئی تب حاملہ کرلی جہپانا

نہ تا چلی کی نطفہ سی اسی ‎ ‎ ہوا تہا جب تو لیتی جا رہا

پھر جی ایسو تو عمارہ اوسکا ‎ ‎ مسافر وہ مسرا ہی اسکا باپا

پیدر ہو تیغ اس بچہ کا ‎ ‎ ابو سفیان وہ دشمن مصطفیٰ کا

یہ جو تہ ابو سفیان کا پیا ‎ ‎ یعنی ابن صلاح اوس حرکا ہی

ہلی ہی فوج وتاں نادر کی وہاں ۔۔۔ وقت ہی رزم او سجا اور منوں کی ہات

لکر کہا کہا کی کہہ ہو گا جو ۔۔۔ تو [illegible] تیرا [illegible]

اگر قاضی ہی تو کہا ہے جو حقی ۔۔۔ تو یہ ہاں [illegible] تیری ہو [illegible]

تیرا الکیسہ شو ا پتھا ایں جو ہے ۔۔۔ فقر وا ہستی مال ہو دکی [illegible]

اے سالک [illegible] ۔۔۔ تو ہی [illegible]

ہی تیری نا ہی اسیل او بنا یکیں ۔۔۔ ہوا ہی جسے تو [illegible]

ہی نطفہ جاہ کا نوا ی ملا ۔۔۔ تیرا تا لی ہیں احمد [illegible]

عز اب نہجی تو کہا انگا ہے ۔۔۔ ہزاروں او جھڑیں [illegible]

تیری [illegible] شیرازی ہی ۔۔۔ کہی علامہ شیرازی [illegible]

دو شمہ ہی شیخ سعدی او کی ۔۔۔ کلی چورا تو [illegible]

عجب اولی تہی ہو نکی ۔۔۔ کہ ہو [illegible] او سیر [illegible]

ہم جسے جا الہی ہو [illegible] ۔۔۔ تو شیر ہی حقی [illegible]

[illegible] ۔۔۔ کہ [illegible] ہوا [illegible]

ہیرا ہی [illegible] کر او [illegible] ۔۔۔ کہ [illegible] او غوث لی

ولیکن اگر ایک تو جیتا تو کہاں لے — سعادت جانبر اوسی مرادے

عجب جنگ میں دو زنگی ہو نگی پیدا — کہ ہوں شیراز ہی و حبشہ

پھر اوسکی کہانیکو جلد سنی ہوے — مکالی از نصیر الدین طوسی

اگر میرن لگوا ستی تجا یک — کہ تھی وہ سبزواری مرغ جنگ

پھر اوسکی انڈہ وہیں تولکن ہارا — او نہیں تو ہو وہی جا گرا ے

تو او نسی عجب ہی جیتم لگا بازے — تیر تی و نہ ڈرا ہو نکی نہی را

جواب باصواب مومنین ہی

تیرا ہم تو آئی او ہون روے — اذان مرغی جو دیتی ہے سبقند

تجھے ہی مرغان ہے یاد وسا رے — کہ تیرے یا مرغبازون ہی ہار

تو ہی قاضی کا بغض بلکہ کہتا — تو ایک مرغا ہی دانا رسیدا

جلال الدین ہے جلال کرکنا ہے — لگا قاضی کا جوڑا اوسکی نوحا

اگر ہووی تو کردی بات [illegible] — جو قاضی ہو یوسی جنیہ اور [illegible]

تو او [illegible] جنیہ کو جہاتی لگا [illegible] — بخاری [illegible] اپنی [illegible]

اہلا دو [illegible] بیان ہیجانی [illegible] — کرا تیرا ہی جیجا بو حنیفہ

بھی اپنی عقل میں ہی ہے شرکت — کبھی آئی نہیں کیا تجکو غیرت
عدد ہیں رفض و خفت کے برابر — ذرا تو غور کر لو اور ہو ششدر
عدد سنی کا کی اور حب علی کی — مساوی ہیں تعالی جا کمی سے

جواب باسوا موسنین ہی

عدد میں نیک و بد کو ہون برابر — اسی سبب سمجھ ہے اے مجتہد
سبیدی میں سیاہی ہم عدد ہے — تو اے سنی نہایت بے خرد ہے
اگر ہے شوق استخراج اعداد — تو یہ مشہور لفظیہ سے کہو شاد
نفاق و مکر و خاین کو پہچان — ابوبکر و عمر ہی اور عثمان
بحق لوگوں علی سے ہم عدد ہے — عجب وان نیر ... ہے
بلفظین ہیں قدیمی اے سنی — نئی لفظ ... سی ہی ... ہو
خدا واقف ہو اصحابان ہیں یہ — وہ اصحاب علی ہیں کیا تیرے
تو اے سنی نہایت بو الہوس ہے — ذرا الفتی تو لے سنی کس ہے
اگر ہے چار یار کی دشمن آل — تو ہی ظالم سنی جلد لے ڈال
اگر سنی ہو کہی سید سے — تو ہرگز کچھ نہیں اسمیں ریو ...

اور تا لو زبیر زہدی ما یہ [illegible] — شبلی رابعہ بصری بصری کو دیکھو

ہی تعمان زالی ایک عشا وہ زانے — کہ نار وہی تیری جھی ہی تہانے

قدم حق جمدم تو پشت رہے — تیرا چہرہ میں ہی نشست رہے

بہن کو لیو ر ملی [illegible] وہ نی — کلی ہی تہ دل جوں لالہ حرکن

اگر ان علمی یو ان حضرت لہند — تو کر بھی لی جو کلی [illegible] سو کر

پھر الفضل لی وہ غضب کہنا ہو — تو پھری [illegible] بولیکی ہو کو

ایہ ہک شمہ ہی لی فی حال خاص — کہ ہی ہو [illegible] تیری [illegible]

حور ا نری ہی جو سلطان فا سا — سو از او سیر تو خوش ہم کر لی تا

تیرا [illegible] — تیرا او چا [illegible] لطف ہی جھڑا کے

مہ نمبر تعلیما تیرا ہی آسمان — لہ ہی وہ [illegible] القلب [illegible] مستقیم

عز الی لو جو دہی تو ابی حالا — تو خالق ناوہ پیدا ہو عز لا

محمد شاہ نہ محمد حق ترمذی — کہ جو ہی جہاں کا الیوں فرمانے

بخارا [illegible] یا بخاری کو مزی کا — صحیح [illegible] دیکھو [illegible] کر دیا

یہ قول [illegible] معنی [illegible] وہ ہی

کہی شیعہ نے جب لعنت عمر پر ۔ جری اک بات ہو ل کو یا تیری مر پر

کیا شیعہ پہ تو نے سب جس حلیہ لعنت ۔ [illegible] ہین تیرے ثلاثہ پہ ہوئی لعن

ہوا اپنی لئی سی منفعل تو ۔ ہوا پیرو بھی ہے اپنی خجل تو

جہنم میں تو جب جا و یگا اون ۔ نہ نکلی جہو [illegible] تجہسی [illegible]

محب ٹہرا علی کا نہ عمر کا ۔ ہوا ملعون اودہر کا نہ ادہر کا

یہ قول سنی بعقل و دین ہے

سبب کیا ہے منکی یہہ ملعون ہوا ۔ نہیں جاتی لبوں کی سیاہی ہے

جواب باصواب مومنین ہے

خلیفہ ہین جو تینون تیری نادر ۔ ہی او [illegible] نہین یہ [illegible]

رہی برسوں ہی [illegible] ۔ مصاحب [illegible]

مگر ایمان لیکے لائی تہی فاسق ۔ جبھی جب [illegible] ہی [illegible]

[illegible] ملعون [illegible] لبی کی دم ہے ۔ [illegible] ہی [illegible] ہے

[illegible] ہیں کی [illegible] ہی بعد [illegible] ۔ [illegible] رفت از [illegible] سیاہی ہے

[illegible] علی کا تجکو ہو معلوم ۔ [illegible] ہین کیا ہی [illegible]

اگر بدان لعین کو یزید کہتے ہے — تو تمہارا ہی مرید عمر سے ہے

عمر کا وصف کرد نہ سکتے جا — ہی یزید کی دلبری کردہ والی

عمر کا وصف مردودی جو تہرا — تو پھر عثمان ہووے کیوں نہ تبرا

بلا اعتبار کو یا نعقل تو ہم کریں — عمر ہی اور حمیر تو برابر

ہی اور حنبلی لوگوں کی خوش ہو — سمجھ لیتی کا بچہ کا شافعی کو

تیرا مرشد جو محی الدین شقی ہے — عدو اوسکی نہ کیوں کی ناصبی ہے

ہی شبلی شقی اور سراج اجلی — ترے تو خو ہوئے سنی انکی جاہل

کہ سنی ہو یا دہر کی تجلہ معلوم — دیکھلا لو ان پر سہیہ مولوی روم

لعین ہی ابو حنیفہ و اولاد سکے — الف آخر لعین کی یک برباد

یہ قول سنی بے عقل و دین ہے

نس اسی سنی تو اب خاموش ہی — نصایح اسی زیادہ السنی مست

جواب باصواب مومنان ہے

ای سنی نہ کیونکر ہو تو خاموش — کیا شیعی مجکو بیرباں بیہوش

جو تیری لب حمیہ قست پکار — تیری منہ پر ہی ایک دھری ہزار

که لیکا کر شجر مین اوسکو لٹکاد — اوتاری پیچ کر آهسته شلوار

هوی القصه دونو زیر و بالا — گیا شیطان لی منهه جهشن اپنی کالا

فراغت کر چکا جب وه سیه کار — پهنادی پهر اوسی صورت شلوار

هوا ان دنون سی پهر تو اوسکا معمول — که وه ضحاک سی رهتا تها مشغول

که کهایا بٹ آخر هوای شیدا — هوا ضحاک سی خطاب پیدا

هوا ایل کر جوان جب وه بیتها — لگا مانده سی هر دم کرنی تهتها

سرین دیکهو جب اوسکی موتی — تو هر دم مجهو دی اور لوتی

غرض الکبر دو هو بیتها هی اسوار — کیا ضحاک لی هی مجهه نه انکار

غرض یا ضحاک لیا یه اسطرح هو وه خر — خر هی بکر کیا بچه جب پیدا

هوی جب حامله بیتی سی بلاک — جنی وه زانیه اک دخت ناپاک

اوسی کهودی کا یه جنکر بلبک تمے — هشام ابن مغیره لی وه پائے

رکهایا لیجا کی اوسکا خثمه نام — هوی بالغ بری جب وه بیت فام

کیا خطاب لی منه وسکا کالا — اکیلا پا کی اوسکو خوب جهلا

هوئی الغرض آخر وه پیدا — هوئی حضرت عمر تب اوسی پیدا

کہ ایک لونڈی تھی حبشہ نژادے ۔ عمر سعد کی لگتی تھی دادی

مثالب میں یہ جی لکھا ہے تحریر ۔ جنہی اہل تسنن کا بڑا پیر

مگر لکھی ہیں یوں نساب شیعی ۔ کہ تھی ہاشم کی ایک ضحاک لونڈی

وہ حبشی تھی نہایت شوخ و بیباک ۔ بہت طرار و مکار و چالاک

نہایت جوش پر تھی اوسکی مستی ۔ وہ کالی ناگنی تھی سب کو ڈستی

نظر آیا جو اوسکا شوخ دیدا ۔ ہشام ابن مغیرہ نے خریدا

زبس لڑکی تھی وہ ایک ہی وہ ۔ پنہا دی اوسکو ایک شلوار چمڑے

نہ دی تا رہے وہ بدست محفوظ ۔ رہی مدت تلک اوسکی بچی محفوظ

لگی تھی اوسکی نار ہیں نگاہیں ۔ غرض مدت تلک تھا اوسکو بچانا

گئی ایک دن جو وہ دشت صحرا میں ۔ نفیل اوسی سے انکا آنکہیں لڑانے

قریب پہونچا وہ تھا مطلوب بدذات ۔ لگا ضحاک سے کرنا اشارات

کہا ضحاک نے لاچار ہوں میں ۔ کہ پہنا چمڑے کی شلوار ہوں میں

نہیں مقدور مجھہ سے نہ لاتے ۔ ابھی بہانہ کا تکلف بہت بچاتے

نفیل اوس پہ لی آیا بہ تدبیر ۔ مدد شیطان کی سوجھی تدبیر

ولیکن آؤں نہیں دم میں کبھی پر ۔ نہیں واجب اطاعت تب کسی کا

مجھے اس وقت راہ راست پر لاؤ ۔ جو بہتر جانتے ہو مجھ کو سکھلاؤ

ہے اک شیطان کہ میرے سر پر آتا ۔ کہ وہ مجھ کو ہمیشہ ہے ستاتا

مجھے جس وقت تم دیکھو غضبناک ۔ ذرا تب مجھ کو تھامنا ہی اپنا ہے اب

غرض بوبکر شیطاں کا اثر تھا ۔ جو دل دینے میں اچھا سدا تھا

سنو ابلیس اور بوبکر جو ہے ۔ تو اس سنی و شیعہ کا فرق ہے

تو اب چاہو مشتر نہ وہ دم وا ۔ ہو سنی تم دو نو شیطاں کے پیچھے

یہ قول سنی معتقد دین ہی

سنا ہاتف نے جب شعر ہمارا ۔ رکھا تب بیت قاطع نام اس کا

جواب باصواب عمر کی

یہاں تو ہو کہاں ہاتف ہے بیکار ۔ ہوا ہے قدرسی واقف جھگڑا

ارے ملعون ذکر یا صحابہ ۔ مگر ہو وہ وہاں تیرا استاد

مجھے [illegible] عداوت ۔ لیا کر تا ہی ہاتف تجھ پہ لعنت

جب ان کی مثنوی [illegible] تمام ۔ ہوئے مشہور [illegible] خاص و عام

یہ قول سنی بیعقل و بیدین ہے

تو اب خاموش ہو نامرد خدا کے لیے — اور اونکو کر دو شیطانکے حوالے

جواب باصواب یوں ہے

نہ اوس کام کیا ایسا تو مردود — تیرا اللہ بھی جو تیرا ہی ہے موجود

عقیدہ جب تیرا ایسا ہے ابتر — تو لازم ہی کہ شیطانکا ہی ہو دوست

غزالی بھی جو تیرا پیشوا ہے مجہول — سمجہتا ہی اوسی کو بھی ہی ...

ولی شیطانکو سمجہا ہی ملحد — لکہا ہی اہل وحدتکا ہی ...

الا وحدت کی جانب ہی تو مایل — دو ہی کیکس لیے ہوتا ہی قایل

تو اوس پہلا ہی دونون زوال — تیرا ابو بہا جسکی حوالے

ہوا ہی اسطرح طبری مین مذکور — حدیثین بہی ہین اس مضمونکی مسطور

عقیدہ جب ہوا ابو بکر فاسق — آ قلوبی لگا کہنی منافق

یہ کہتا تھا عمر ایک سی اشکا — ہوا ہون کر جہین والی کہنا

وطن مین بہن تم سبسی بہتر — کہا تا تھا ہو ... پیشوا میرا کہہ جو بہتر

کرون جتنا ستم تم بی نیاز — اطاعت سی کرو میری ...

ہوئی غمگین وقت بندہ پرور صاحب کہ تسبیعہ سنیو تیرا آئی غالب

مادۂ تاریخ

ہوا اس نظم عمی یا قصہ جو آگاہ صدا آئی لگی گردوں سے ناگاہ

کہ ہی تاریخ تو خورشید طالع مگر ہی نام اسکا برق لامع

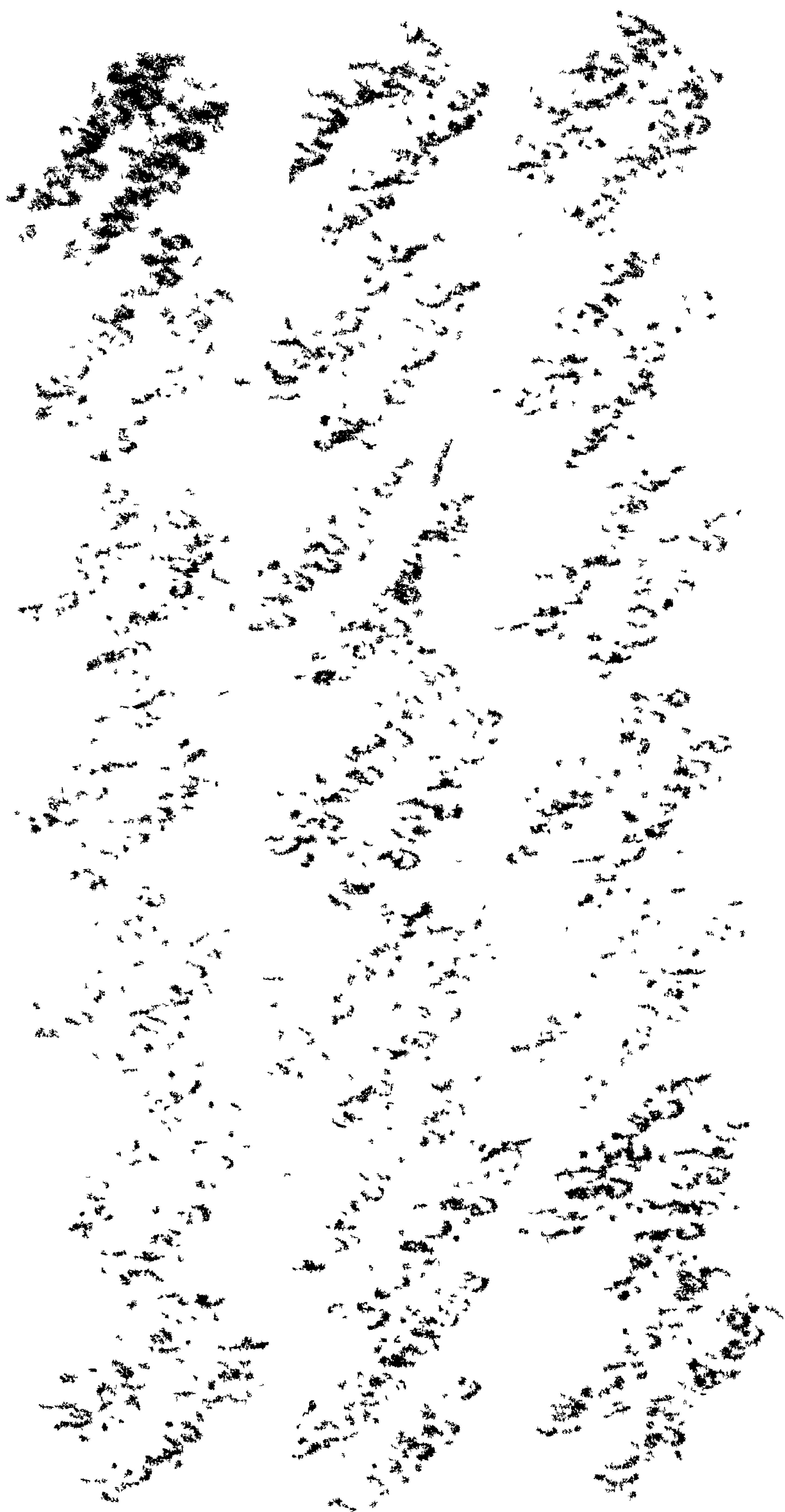
مادۂ تاریخ کہ کسی دیگر گفتہ

آخر شد چون این تقریر کردم لعنت بر ابو بکر

گفتم بہر تاریخش صد و دیم لعنت بر ابو بکر

تمام شد نامۂ معمی برق لامع تصنیف سعادت مآب ازلی
مرزا جعفر علی صاحب متخلص بفصیح کہ در سال ہزار و دو صد
و سی و شش ہجری بسعادت حج مشرف
شدند بخط مذنب مملو خطا محمد مرزا بیگ
بخاطر مرزا صاحب مہربان خبرگیر غریبان
مرزا افضل علی صاحب زاد عمرہ
تحریر ضلع الہ آباد

۳۴۰



[illegible]

[illegible] داخر [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] یار ز بی

[illegible] [illegible] ایزدی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بر [illegible]

نقش پای صفادن [illegible] گلزار ده
تا [illegible] جوبی [illegible]

چراغ اسان سوی صبا سوی [illegible]
تا تا سبی [illegible]

ایکی [illegible]
[illegible]

نقش [illegible] آرزو
[illegible]

وقتی [illegible]
[illegible]

[illegible]
نم [illegible]

[illegible]
دهان [illegible]

[illegible]
اصفهان [illegible]

[illegible]
اصفهان [illegible]

[illegible] آرزو [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] زبان

[illegible]
[illegible]

وقتی [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] تا [illegible]
[illegible] بابال

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

بر لیلی سی ای کاوی اود [illegible]

[illegible] ترک لیلی ادا

[illegible] لیلی ... داده ام

[illegible] ازاده ام

[illegible] طرف

[illegible] شرف

[illegible]

[illegible] اولدی [illegible]

[illegible]

[illegible] در [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible] باغی [illegible]

[illegible]

[illegible] غم [illegible]

[illegible] وقت [illegible]

[illegible] ورقات [illegible]

[illegible]

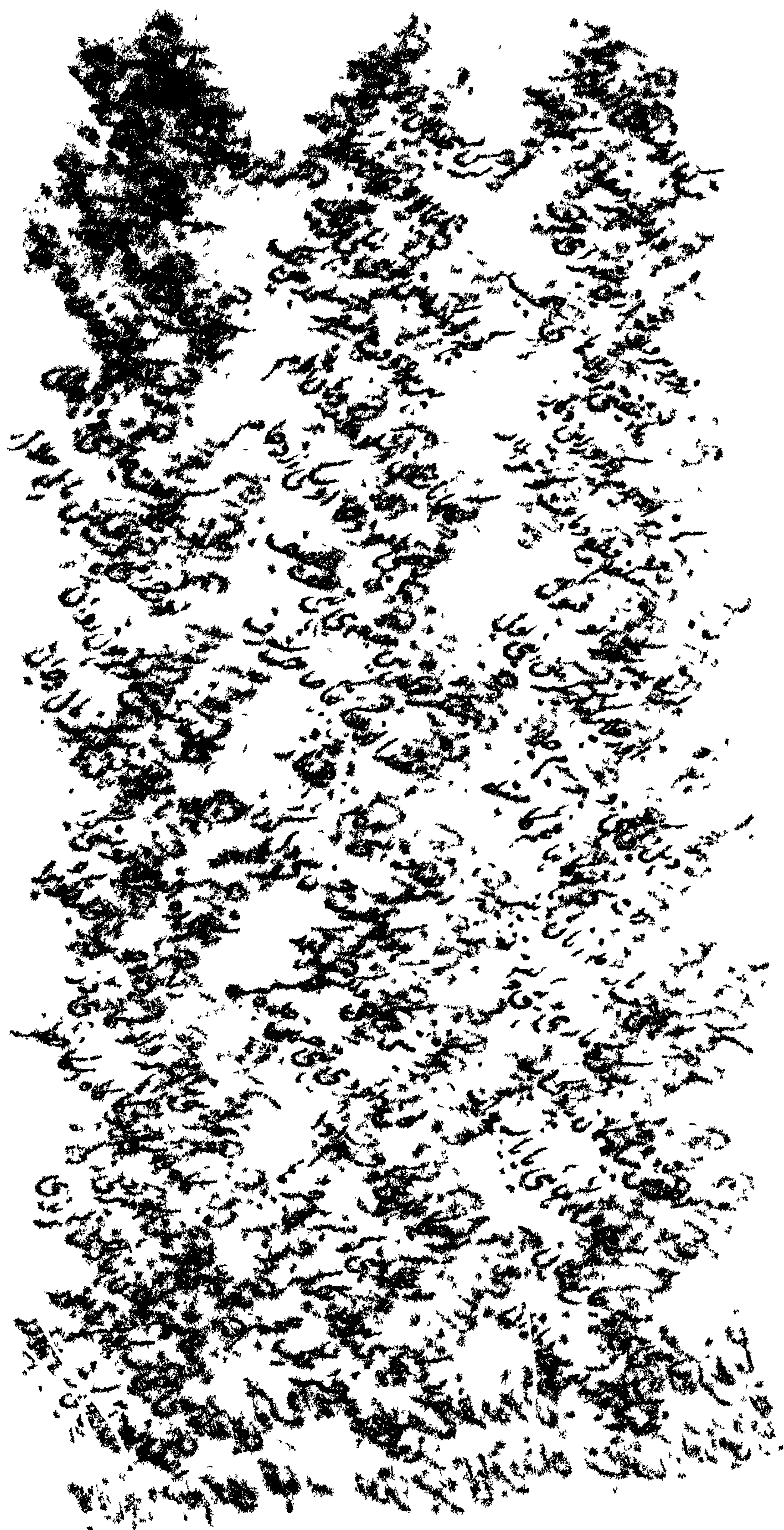
— نقش چهار الضرب [illegible] است [illegible]

فردی این دستور [illegible] ببین صفحه از این کتاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

در لطافت چون گل و چون لاله اند



[illegible] صوفی [illegible]

[illegible]

[illegible] دوزخ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

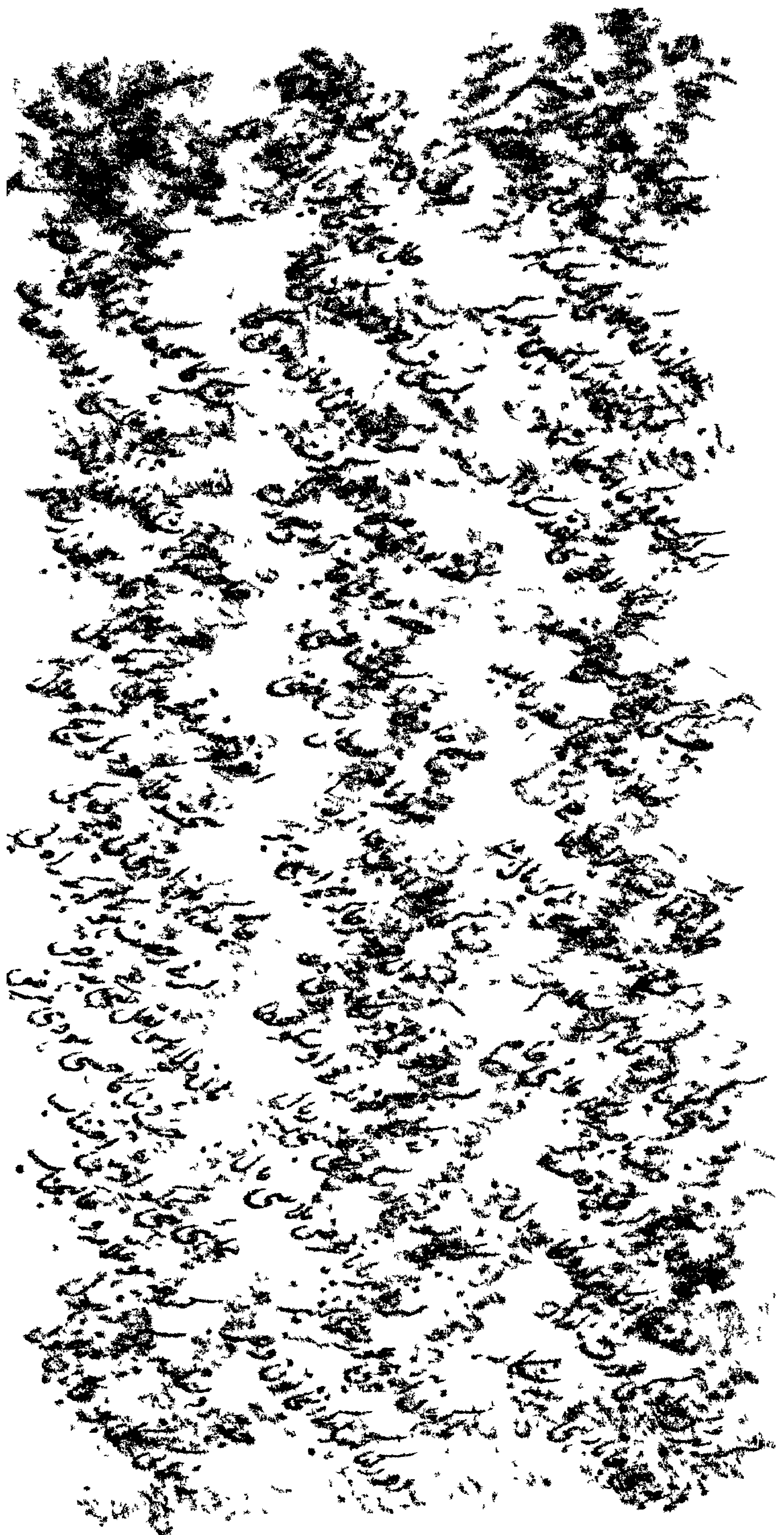
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نظامیش [illegible]

[illegible] اوکی [illegible]

[illegible]

[illegible] صاحب [illegible]

[illegible]

[illegible] خیر البشر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

امیر المؤمنین علی علیه
السلام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ظاهر [illegible]

عشق [illegible] شد [illegible] کرده

[illegible]

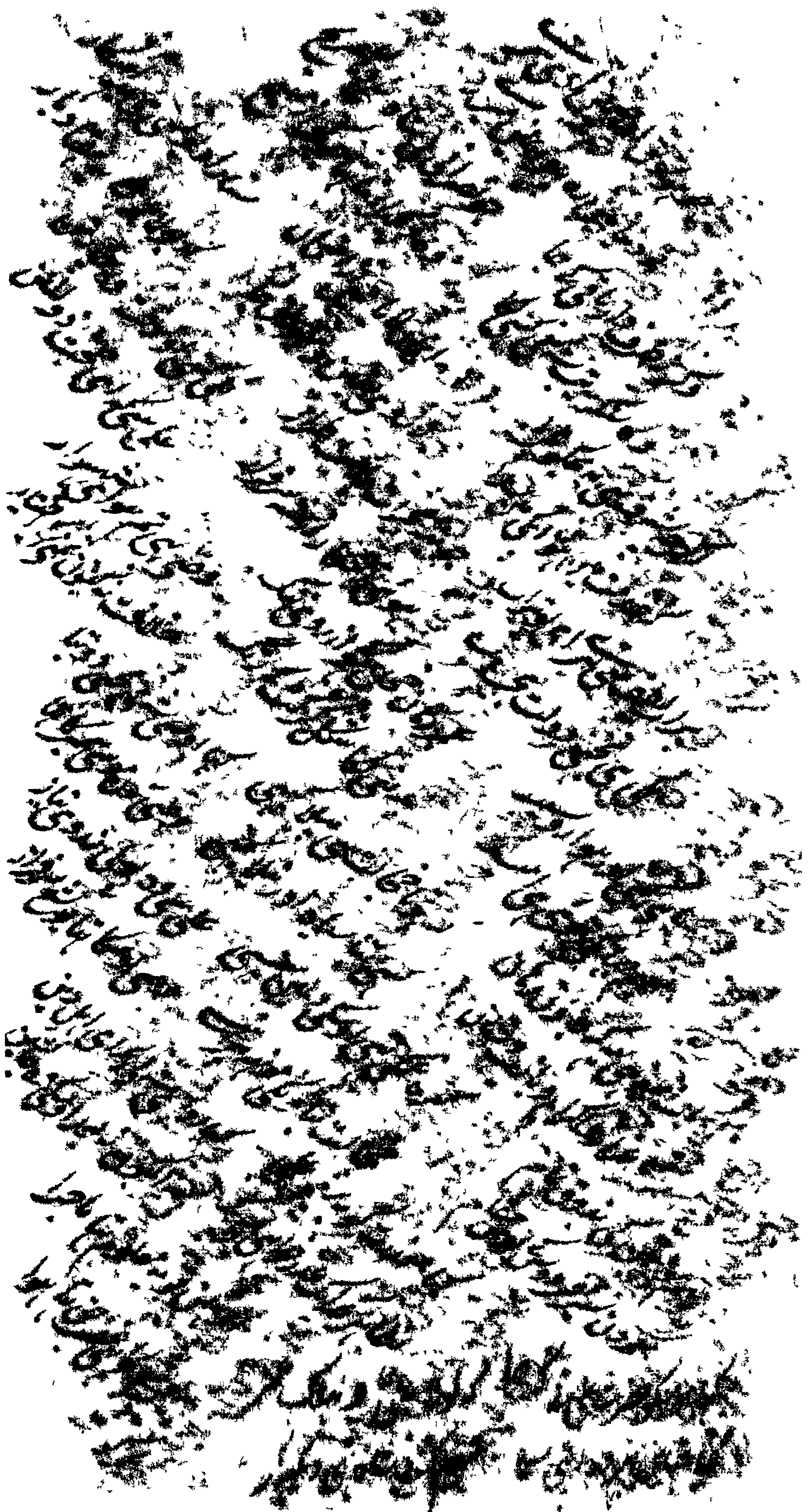
[illegible]

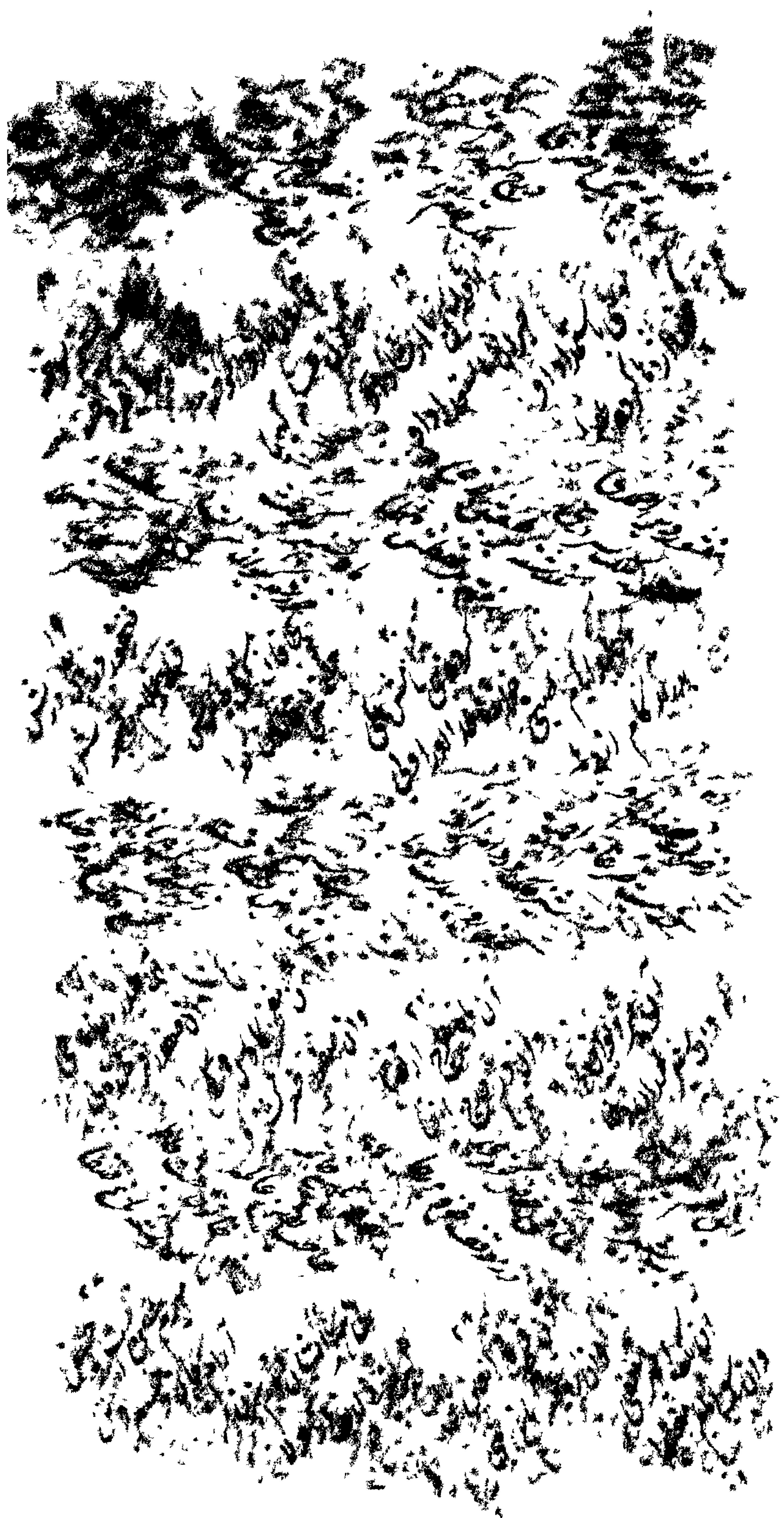
وکیل [illegible]

[illegible] آزادی [illegible] آرزو

[illegible] آرزو

[illegible]





[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مجرد ما ز دو کون گذرد علی گر دست اقتدار باطل کند علی چون دست بر [illegible] عطا بیکند علی

[illegible]

ابواب [illegible] لشکر کند علی گر [illegible] ذو الفقار قلم سر کند علی [illegible] اندر [illegible] کند علی

[illegible]

نادر [illegible] نعت محرر شد علی قبضه [illegible] ز در کند علی [illegible] کند علی

[illegible]

بی جبرئیل کار پیمبر کند علی وقت کرم اگر طلب زر کند علی چون [illegible] را خبر ز [illegible] کند علی

[illegible]

انگاره و باز و کبوتر کند علی ما را ز برای [illegible] کند علی شب را اگر ز روز برابر کند علی

[illegible]

[illegible] لب تر کند علی از [illegible] چو نقطه محشر کند علی [illegible]

[illegible]

[illegible] علی [illegible] علی [illegible]

[illegible]

[illegible] گند علی [illegible] علی [illegible] ز شماره [illegible]

[illegible]

[illegible] علی [illegible]

هر کس که نامه مقرر کنند علی گر [illegible] منور کنند علی [illegible] جمله کبری [illegible] کنند علی

هر چند وصف ذات پیمبر کنند علی زان [illegible] افزون کنند علی در [illegible] اشاره بعشر کنند علی

چندانکه تکبیر بر کناره کوثر کنند علی در گشته [illegible] تسخیر کنند علی صبحی که [illegible] کنند علی

[illegible]

گر شوی در گوش تر اگر کند علی بهر شادت از خود و ... الا کند علی

[illegible]

... جو مهره ... روی ترا ساده جو ... کند علی ...

[illegible]

تا آب ... کند علی ...

[illegible]

[illegible] علی [illegible] علی [illegible]

[illegible]

[illegible] علی [illegible] برکند علی

[illegible]

[illegible] علی ازانکه [illegible] علی [illegible]

[illegible]

و در قصه تعلیق احوال حضرت شاه زحضرت تجاوز از ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چو بیمار [illegible] کند علی چون [illegible] خاک [illegible] برابر اند علی [illegible] چو [illegible] کند علی

[illegible]

[illegible] گرد علی [illegible] چو [illegible] ور اند علی شه [illegible] مطلع کند علی

[illegible]

[illegible] کند علی [illegible] بسر کند علی [illegible] کند علی

ز طول [illegible] نبود کامل عمر

مکرر کتابت کرده [illegible] باشد عوض

[illegible]

علی تا زد و برکش صارم ایمان

ز ام ال عبا و زن غلام

[illegible]

شکسته خاطر و اندوه‌گین چو ابر کریم نشسته بود و لعلم در آغوش شاه شهید حجاب کرد که ای شهسوار کشته تنم بیا ببین که ز سینه حضرت سجاد شهید چو ... [illegible]

نگهبه بود شب و روز دیده ... برم که آمده در او قاصد یزید پلید ترا نزید طلب می‌کنید ز اهل حرم روانه گشت بقصه یزید نباد عنان کر ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] زاری و فغان [illegible]

بمعنی حضرت زین العابدین وان
سید چون بجهود از ارادت زمین بوسید
سوال کرد از ان مقصود زمین و زمان
بجز [illegible] اعتقاد ای [illegible] جان
بمال عجب [illegible] نمای دارم
زحال [illegible] قون [illegible] دارم

بیدین حضرت معنی [illegible] شنید
بیجو بوده دران [illegible] کرده
سوال از [illegible] ایشان [illegible]
تمام [illegible] ایشان و دوده [illegible]
[illegible] ایشان ... دارند
بیجو بوده از [illegible] حادثه دارند

زحق و از ووجوهی [illegible] آنانی
نشنید از قبل این [illegible] بادی
تمام بوده [illegible] ایشان
وجنا [illegible] [illegible]
[illegible] بیت از ازل [illegible]
[illegible] بیابان [illegible]

خودش [illegible] آن [illegible]
خانه زاد [illegible] با انکند
[illegible] گرد [illegible]
[illegible] از فلک [illegible]
[illegible] سیاره [illegible]
زحال [illegible] دارای [illegible]

[illegible] هست تمییدان رسول
نشر [illegible] بابش [illegible]
نصیر [illegible] زدند
بیاد دیده [illegible] زدند
[illegible] اوازه و صور [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] بهر [illegible]
برای [illegible]
[illegible] دادند
فضای [illegible]
[illegible]
[illegible]

بیدا انکه چند از این بیش روز ما شورا مرا افتاد و کار از قضا در این صحرا که از جور فلک بیم انقلابم قصد [illegible] که همچو دیده [illegible] بود آب [illegible]

[illegible]

کسی شود که بنده آن نتواند کرد [illegible]

شنیدنست و نی [illegible] نواده [illegible]

[illegible] ز حجرتی تا بیل حرم [illegible]

سوی [illegible] زنده [illegible] کرد [illegible]

سوال کرد زوال [illegible] سجاد [illegible]

[illegible]

مخدرات خیمه آل عصمت را دیدند صدای نوحه بگوش فلک رسانیدند گهی ز تعزیه هنگامه گرم میکردند گهی ز رستن سجاد شکر حق میکردند

[illegible]

رسید چون ز فراق [illegible] برون نصیب — تمام با دل گریان و حال آزرده
پدید گشت [illegible] زوالهای عجیب — تمام عمر زده چون مرده [illegible]

[illegible]

[illegible]

نشسته بود بدان خانه بس جراحت تیر بر او ، بهشتی ... شمشیر خلند درتنش ... کاوی پیکان فرود آمده در خانهای زخم خستگان

[illegible]

تمام نوحه کنان و [illegible] گویان

چو آن گروه بدو دید [illegible] شدند

خلایق از سر آن نعش [illegible] شدند

[illegible]

مگر ز حال تو [illegible]

[illegible]

چو اینقدر رود داد من خموش شدم
کجا خموش که یکبارگی ز هوش شدم
ز جوش [illegible] تم و احوال من دگرگون بعد
بخود چو آمدم آن نعش [illegible] مدفون بود

[illegible]

چو آن ... بی زمین قرار گرفت ز تاب آینه آسمان غبار گرفت خبر بر آمده ز تخت باد و دیده تر شهنشهی که لباس سیاه داشت به بر ۵۵۵

[illegible]

مشقت من تصنیف [illegible]

[illegible]

عشق کو تیری نظر بود ایمان [illegible]

ماوکا تیری جو [illegible]

[illegible]

زدعیان حق حجه ... بیگانه بمذهب ما شکل شبیر ترا جلوه گرد شیر خدا

تمام ماتم این خون طپیده را دارند مصیبت وغم این نور دیده را دارند ۵۵

آیینهٔ خورشید گوردی بار ز استانه‌یی

[illegible]

من شهٔ اجرایم دردیوان بستانه‌یی   دشمنی با تو مشکل کن آستان رها

[illegible]

مکلوم ادوره دوران بستانه‌یی   از وصل خبر به ملامت کامین بالان بستانه‌یی

نیابی فلکه گوشه دامان سپاهی

جبینکی نجمی نجم میدان سپاهی

روشن ایدین اوس خاک سیمی دیار سپاهی

تیری گل عارض گلزار حوران سپاهی

دلکو سری سرچشمه عرفان الهی

به دریچی دل ارباب همه فرق وطن نیستی
قد فاصی خاکی پاک بی نیاز سعی و سر ایکا رسد روا

بی یار نظر کرد به سر عرف بزرگان مردی
ستا باغ فاصی کاسر سنی بی ای از اسرار
ماه

دن لوٹی آخر لوٹی باطل لوٹی ظالم [illegible]

حاضر زمین ناظر [illegible]

[illegible] و طاقت نمین باغ و گل دریا نمین

ظاہری الٰہی [illegible] نمین [illegible]

صبح و [illegible]

دن رات شہوت [illegible]

[illegible] دری وار [illegible] جان [illegible]

[illegible] دنیا [illegible] طیور و حیوان

[illegible] قدرت [illegible] اور [illegible]

بیان نظر [illegible]

انعام تیرا عام ہی الطاف تیرا کام ہی افضال صبح و شام ہی بندہ نوازی اور پروردگارا عاجز نواز اصحاب سرور دگار الخالقا ہو شکر ادا مجھ سی ادا کس سی تیری احسان کا

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] اعمالی [illegible]

[illegible] زرتی [illegible]

[illegible] ما [illegible] حق [illegible]

[illegible] یحیی [illegible]

[illegible] احسان [illegible]

[illegible] احسان [illegible]

درویش

صبا ز ... درویش

سلطان ... درویش

خدمت ... و باج

[illegible]

[illegible]

چون مرغ شکسته بال و بازو گردیدم به کنج غم اسیر

[illegible] ... [illegible] بجود و دیر

[illegible]

[illegible]

بیچاره … گشتم در راه تو بیچاره‌ترم افسانه زبیدو بگر خوانم در ذکر تو …

[illegible]

بر شاخ ثمر لطیف و آتش   بر گل یاد زی شابلا
آویخته جوشه‌ای پروبال   عبید شیر با اشتقاق

[illegible] می کشی
صبر ما از [illegible]

ای هم ز درون [illegible] برافروخته
پیوند [illegible] شمع [illegible]

[illegible]
[illegible]

ای [illegible] درد [illegible]
[illegible] ما رفت

دل [illegible]
[illegible]

ای شاه [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

ما با غم عشق [illegible] جان
این با همه [illegible] عاشقان

گر آمد [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

عقل آمد و [illegible] داد
عشق آمد و [illegible] داد

[illegible]
عشق آمد و [illegible]

عشق [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

نام کتاب — جلوهٔ انجم

نام مؤلف — میر محمد علی رفعت

کاتب — نامعلوم

تاریخ کتابت — نامعلوم

جلوهٔ انجم

از

میر محمد علی رفعت

گفتند [illegible] یاران زمانه همچنین اند کاشکی [illegible] را با ایشان [illegible]

هم [illegible] صحبت الله [illegible] ما [illegible] بیابی [illegible]

و باده [illegible] بهاده [illegible] رنگ [illegible] می ریخت

[illegible] شعر [illegible] بر [illegible] بر [illegible]

نشئه غم خوار [illegible] بجز [illegible] آمان [illegible] بنشین [illegible] باد

تا [illegible] خاطر [illegible] گر [illegible]

[illegible] رقت [illegible]

[illegible] از دل [illegible] مضمون آن

بیت را [illegible] گردید

خواست تا چند بیت دیگر [illegible] سوز و گداز [illegible]

[illegible] این [illegible] در دماغ مستمعان اثر [illegible] رسانید [illegible]

این شهید [illegible] چون خاطر

[illegible] مشغول [illegible] یاران [illegible]

این هم [illegible] الاوقات عزیز را [illegible] از آن [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] محمد [illegible] شاهزاده [illegible] حمد الله [illegible]

[illegible] اصحاب [illegible]

[illegible] مقتضای [illegible]

[illegible] ایام [illegible] و [illegible] شکسته در [illegible]

[illegible] و در این حادثه دوستان قدیمی نقش و [illegible]

از صفحه خاطر با دست فنا [illegible] بودند و مخلصان صمیمی سلسله اخلاص را

از دست [illegible] یکدیگر [illegible] از همین [illegible]

[illegible] دیدم [illegible] دوستان را [illegible]

[illegible] در [illegible] من [illegible]

[illegible] خیر است — این شهر [illegible]

سخن شنو [illegible] جامی — [illegible] شکسته پایی

چون [illegible] شکسته پای [illegible] — بشتافته [illegible]

[illegible] زوان — [illegible] پریشان

[illegible] کرد — [illegible] گام [illegible] کرد

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] باد — [illegible] زاد

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] شکسته

تا ایام [illegible] همانجا و برصد چند روز با تمام [illegible] بی عنوان

[illegible] را امید و با جمع خلوت [illegible] صحبت [illegible] کار [illegible] نان صبح

[illegible] من هم [illegible] تا نه اکسی اینشان [illegible] از [illegible] کان

گفته هم [illegible] سخن [illegible] الطاف [illegible] دوست که این

[illegible] حسن [illegible] که [illegible] سرور سعادت [illegible] از [illegible]

[illegible] سعادت [illegible] که [illegible] مستحق [illegible] از راه

[illegible] که [illegible] [illegible]

گر [illegible] [illegible] [illegible] این [illegible]

گر خطا [illegible] دوست [illegible] خود [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

در [illegible] ما [illegible] رفیق ما [illegible]

[illegible] انیس و [illegible] در خلوت [illegible] غم من

[illegible] لطف [illegible] بود [illegible] انکار [illegible] دوست [illegible]

غم [illegible] شود [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible]

غفلت که بان اگر نشیند   از حمد وی [illegible]

[illegible]

ای نقش [illegible] بسته   صورت سپهر بلند [illegible] بسته

ای خالق مهر و [illegible] ماه   وی محمدت [illegible] قل هو الله

ای ذات تو از [illegible] پاک   برتر ز گمان [illegible]

[illegible] حالت [illegible] نظر [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] کرده تو [illegible]   [illegible] گل را

تا [illegible] تو [illegible] بود   [illegible] بود

آن باده که [illegible]   [illegible]

زان باده [illegible]   زان شهد چکان تو قطره در کام

من [illegible] کجا روم [illegible] باد   داد دل من که میتوان داد

[illegible] درون [illegible]   تا چه کند [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] بار گنه کار خودم   از ناخن خویش [illegible] باشم

بیهات کجا روم [illegible]   [illegible] صید زمانه [illegible]

[illegible] زمانه دام بردوش   بگرد و من بجواب خرگوش

در پنجه [illegible] چرخ بازایام   [illegible] مرغ [illegible] آرام

یک لحظه درین سرای فانی   [illegible] که گرد زندگانی

[illegible] جهان [illegible]   [illegible] هیچ [illegible]

[illegible]   [illegible]

تا [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

سلطان [illegible] تاج   [illegible] بقوت خویش محتاج

شاهان [illegible] هفت اقلیم   [illegible]

اسکندر [illegible] جمشید   رفتند [illegible]

آنها که [illegible]   [illegible] جهان [illegible]

بار غم آخرت [illegible]   [illegible]

رب دل و امه هزار خواری | تیر غضب تو ... بخ ...

یارب ... بخداری ... و شد | ... اند تو ... اوزر

دعوای عبادتی ... رم | سرمایه طاعتی ندارم

سائل بدر آمده ... | ... مران ز درگه خویش

هرچند که کرده ام تباهی | ... بنده من تویی الهی

زاد ره عبادت ... | ... ال ... احست ...

... بندگی ... ام | ... عجز عبادتی ... ام

... عجز ... زنده ... | ... و ...

جز گریه ... دگر کار | ... گناهکار

هر وقت ندامت است ما را | ... خط قیامت است ...

رب من اگر جرم ... | از ... تو ...

عاصی ... اگر نبودی | غفران تو جلوه گر نبودی

... من المعاصی | امید معافی و خلاصی ...

این [illegible] در روزه ما   میبایده برید در دنیا

عمرم همه میرود ناکام   یاران چه [illegible]

هستم همه شب اسیر غفلت   [illegible] میگذرد به غفلت

حاصل نشد از وجود سودی   جز معصیت نشدی بهبودی

این نفس شریر من چه کرده   نی کار خدا نه کار خود کرد

حیف است که این تن آخر کار   [illegible]

شرمنده شده سرم ز کرده [illegible]   [illegible]

کردم [illegible]   عمر را [illegible]

اندام [illegible]   [illegible]

هیهات [illegible] انزوا [illegible]   [illegible]

آرم سر خویش در گریبان   از کرده خود شوم پشیمان

شرمنده و خسته خاطر ریش   عمری تلف از کرده خویش

میبایده در جهان بگشتم   در راه خدا [illegible]

افسانه [illegible] خوانده   در ذکر [illegible] نام

گنج گوهر زبان نکات عشق — دیوانه و در بغلک [illegible]

ابر از غم من چکیده [illegible] — بر [illegible] از الم طبیب [illegible]

بر [illegible] دشمن [illegible] — تا [illegible] شور شست پراه [illegible]

نه چاره در هوشش کشیده‌ام — [illegible] ونیک می دریده‌ام

عشق آمد و آتشی بر او بیخت — عقل آمد و آبی بر او ریخت

عقل آمد و جامه هوش داد — عشق آمد و [illegible] هوش [illegible] داد

عقل آمد و [illegible] اصل [illegible] — عشق آمد و [illegible] از سر دل انداخت

عشق آمد و جلوه [illegible] هوش [illegible] — هر زهی آن شکار هوش [illegible]

بودم همه شب بجو [illegible] — چون [illegible] فتاده در دو جهان

از بیخودی آمدی فتادم — یک لحظه بجوار سر نهادم

[illegible] خواب چون رسیدم — اکنون که چه دیدم و شنیدم

[illegible] هشت پیکر — فی فی ز بهشت ملک [illegible]

[illegible] چو شهر دین بود — فی خاتم خلد را نگین بود

... تو قصهٔ مجنون را ... [illegible] ز حالات ... را

در ... سحر ... هزار ... [illegible] از ... [illegible] ... این

وی که ز غم هجر او خروشان دریا ... [illegible] زده دیده جوشان

نی چشم و ناله ... [illegible] ... بناله میرسید م

دردی که ز هجر او مرا بود من دانم و دل که شب چه بود

گر ... [illegible] ... سد ... [illegible] ... دمی ...

آهم ... علم برافراشت ... [illegible] ... شمع ...

اندر ... [illegible] ... بر ... [illegible] ... کمندم

این ... [illegible] ... در ... استخوان ...

دل خون جگر ... میخورد لختی جگری ... میکرد

این باده تند و تلخ ... [illegible] ...

خوش ... [illegible] ... مستان دانند ... [illegible] ...

تا ساقی عشق و جام ... این باده ... [illegible] ...

... [illegible] ... ناله ... [illegible] ...

مرغان چمن بلحن و آواز آمیزه همه الحان [illegible] همدم

هر گاه به آوای بهار آیند بلبل بنوای عاشقانه

از نغمهٔ بلبلان پیوست بیخود شده سرو ار میان جست

آن نغمه سرود را شنید به قمری ز ره طوق جا بجا زنجیر

در باغ ز بلبلان [illegible] آهی سحر دم که شنیدم آهی

هر جا بچمن گهی نشستم پیوند ز خویش بر گسستم

ناگاه بگوشهٔ خیابان آمد بنظر چو ماه تابان

عابد منشی ز خود گذشته بر مسند بوریا نشسته

مردی عجبی بدا نشان بود در عالم خواب روی بنمود

مردی عجبی و خوش لقائی شیرین سخنی و دلربائی

سر حلقهٔ عاشقان عالم جانان جهان و جان عالم

مشتاق لبی و نوجوانی از عالم قدس نکته خوانی

پژمرده سخن ز بی سندی در قافله مرده جان دمیده

[illegible] و نظرم که کار میکرد [illegible] میکرد

[illegible] کلک [illegible] ختن درست

هر گل چمنی دران چمن بود [illegible] بدان چمن بود

از تاک [illegible] چون [illegible] نشاط میدمیدند

فردوس کجاست [illegible] خورشید کلی [illegible]

[illegible]

بر شاخ [illegible]

[illegible] بود ناخورده [illegible] بود

در باغ خزان [illegible] نمی کرد [illegible] نمی کرد

[illegible] چون باد سحر [illegible]

بلبل به ترنم و تکلم خندان گل و غنچه و تبسم

گل جوشش رنگ [illegible] کرد صباغی رشته [illegible] کرد

هر لاله برنگ مجمری بود [illegible] بود

نرگس که بباغ [illegible]

پرسید ز حالت جنونم — وز گرمی آتش درونم

گفتا که بگو چه حال داری — در سینه چه ها خیال داری

آشفتگی از رخ تو پیداست — بر ناصیه‌ات غم هویداست

شوریدگی از قوت عشق است — تا چیست که عاشق و بیانست

ای عاشق زار یار رسیده — هر [illegible] بیچواره است

فهمیده‌ام آنچه در دلت کیست — خود راست بگو که دلبر کیست

این خانه خراب کرده کیست — این سینه کباب کرده کیست

این راز نهان مکن آشکارا — بر حال تو رحمتی است ما را

با من تو بگو اگر توانم — من نیز بگویم آنچه دانم

من نیز یکی ز عاشقانم — در زمره خویش رفتگانم

هر سینه که آمد در این کار — بیگانه ز خود چرا پسندار

در ظاهر اگر جدا ز هم ایم — ما هر دو بباطن آشنائیم

یک رشته دو گوهریم هر دو — یک تیغ دو پیکریم هر دو

خود عاشقانه و قدردان عاشقانه خوشنود و مهربان عاشق

آهسته قدم به پیش رفتم | از [illegible] ز خویش رفتم
کردم چو گذر به محفل او | استاده شدم مقابل او
از گوشهٔ چشم سوی من دید | جانانه به زیر لب بخندید
بر چهرهٔ من [illegible] بود | [illegible] سرشک من روان بود
[illegible] | [illegible]
استاده به صف بی‌نیازان | بودم به چمن چو بید لرزان
زانجا به اشارت نظر خواند | رفتم چو به پیش بیشتر خواند
از دست ادب سلام کردم | آداب ادب تمام کردم
با من به کمال مهربانی | گفتا بنشین که [illegible]
بنشستم [illegible] | [illegible]
چون بخت سعید یاوری کرد | آن [illegible] دلبری کرد
از هر طرفی سخن برانگیخت | با من به [illegible] درآمیخت

شد [illegible] — آواز [illegible] یا [illegible]

در سینه خیال یار دارم — سودای وصال یار دارم

دل زخمی ناوک غم دوست — جان بسته به گیسوی خم اوست

خوابا [illegible] — والله [illegible] فراق [illegible]

شبها [illegible] — [illegible]

در خلوت [illegible] — در [illegible]

بسیار بعید [illegible] — [illegible] فراق و [illegible]

گر دلبر ما به ما نباشد — ما را غم او چرا نباشد

دارم صنمی لطیف و رعنا — [illegible] خال و خط [illegible]

[illegible] — [illegible]

ای [illegible] مثال [illegible] — او را چه مثل [illegible] چون [illegible]

گفت [illegible] — [illegible]

یک جلوه دوست [illegible] — یک ذره [illegible] خورشید

[illegible] — [illegible]

جانانه تکلمی نمی‌کرد   نگرفت و تبسمی نمی‌کرد

بنشستمش چو محرم خویش   گفتم به بهانه از غم خویش

چون غنچه ز غصه می‌شکفتم   احوال چو آنچه بود گفتم

دل سوخته ز آتش غم   می‌گفتم و می‌گریستم زار

ای چشمهٔ فیض [illegible]   ای مهر سند عشق و مهر عشاق

ای در زمرهٔ عاشقان [illegible]   و [illegible] عشق صاحب درد

ای بلبل بوستان اسرار   وی آیدم از نوای دلدار

من راز اگرچه گفتنی نیست   هم از تو مرا نهفتنی نیست

گفتی تو هر آنچه در دلم بود   بند رستی آنچه مشکلم بود

هر عقدهٔ هیچ که در کار است   در آینهٔ تو آشکار است

عشاق همه زرد رنگ اند   عریان ز لباس نام و ننگ اند

آشفته به جز جفا آشنا نیست   خود ساخته هیچ مبتلا نیست

شوریده سران قبا نپوشند   جز جامهٔ خاک را نپوشند

بلبل [illegible] نوروز / [illegible] پیروز

در جان تو [illegible] سخن یاد / [illegible] باز [illegible]

[illegible] بیچاره [illegible] / آمد [illegible] شیر [illegible]

[illegible] شیر [illegible] / [illegible] دلیر [illegible]

تا دون سخن از کلام [illegible] / [illegible] خیال خام [illegible]

ما را ز ترازوی سخن نیست / [illegible]

گفتن سخنی [illegible] / [illegible] زبانم

ای ساقی [illegible] / [illegible]

چندین چو تو [illegible] بستند / [illegible] بار [illegible]

دیدی تو [illegible] تجلی نور / احوال کلیم و حالت طور

فرهاد در این میان [illegible] / دیدی که چه تیشه بر جگر [illegible]

هر کس که [illegible] / طفلانه [illegible]

هر کس که در این [illegible] / جز حیرت [illegible]

هست این [illegible] / [illegible]

جز به زبان صفا دم عالیست از آنچه من بگویم
بیرون است ز حد و قید تحریر عاجز شده زبان من ز تقریر
بشنید چو بانگ ما عرفناک سنگ سیه نبات بی‌تاب
عمری که گذشت بر در او تا کانکه نکید سیر او
در مکتب وصل او چگویم من شبنم و آفتاب او هم
روزی که بدر شدم ز کونین تا خود رسیدم عجیب و بی‌کس
از پرده هنوز می‌نماید وز پرده کسی همی برآید
فی لی علم منم مجالش او مهر منیر و من مثالش
نادانی خویش تا که گویم او دانا و من جستجویم
او با من و من چو بی‌خبر او با من و من شکسته با عمر

این معنی سخن نگفته پرداز بشنو که چه قصه کرد آغاز
حال دل من ز من چو بشنید بر خستگی محال من بخندید
زان پس به کمال مهربانی گفتا بشنو اگر توانی

چون جهان جای خراب است بدو / خوش چو با تخت علو [illegible]

از خود شناسی نیست عشق / [illegible] و فقر [illegible]

[illegible] وصال کردی / الم طلب [illegible] کردی

[illegible] / از [illegible]

بان تنها خود رست منزل گاه او / سخت دشوار [illegible]

سالکان اندر راه او جان داده اند / [illegible] بر باد داده اند

هم زبان را حالت گفتار نیست / هم قدم را طاقت رفتار نیست

هوشیاران را نیست ره [illegible] / [illegible] مقدم [illegible]

اندرین ره [illegible] / الهی هم سوخت [illegible] بال و پر

[illegible] / [illegible] در راه [illegible]

[illegible] / هر کسی [illegible] شراب حیرت است

الهی [illegible] / [illegible]

الهی [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] عجز [illegible] الهی [illegible]

سیمرغ فنا سوی بالش بر بخیست — این بار هما بعد دیگر بگریخت

بینا شش و سیی تا تمام جست — این فکر بعد خوبی ازعام است

سو بر دم تیغ کی زند یا سر — خس بیت هجا بلی بعد جای

در وادی خار سنگلاخ خاره — یارا چه شدن برهنه پا را

گر سر بدهد برانند از چه بسر — سوزی ز عذار را تشنه

پای تو ز موم و آهنین راه — زین پای بخیر وی دین راه

تا شور و صدا بر دو دل نیست — در بیشه شیر منزل کیست

طوطی چه خیال خام پرورد است — در مسکن باز آسمان جفت است

بنماید و سعی میفما سیی — الله کجا و خود کجا نی

هم سالک غم با خبر نیست — هم طایر و هم راه اندیشیت

آید ز زبان و هم چه نالدت — هر لحظه صدا می ما عز فسانه

شبها ز رسید بر بخورد م — زد سر و ره معرفت نبردم

دل هیچ به آئینه او نبرد است — بس جان بگداخت و ... حیرت

نقاش خرد نقش تصویر — برد از کف قلم برای تحریر

گم گشتهٔ وادی بلائیم صحرای غم است منزل مائیم

[illegible] نام تو چند [illegible]

از دور چه می‌کنم که آب است آخر چو نگه کنم سراب است

آه از بر این [illegible] راه نه پای بلند و دست کوتاه

من بیکس و نالم از غم عشق گفتن نتوان سخن بجرم دل

اسباب [illegible] ره دور و [illegible]

مجروح ز نیش خار خویشم افتاده و غیرت ز یار خویشم

نی هم نفسی چو یاری نی قافله و نه کاروانی

نی روشنی [illegible] تا چند ز راه برهم [illegible] خار

بگردم چو [illegible] ز آن [illegible] خارش

چون حالت خویشتن شنیدم جز درد بلا درین ندیدم

غیرش چو نبود رهنمائی جز خاک درش نبود جائی

بار آمدم [illegible] در عشق [illegible]

هر کس تا مطلب گفتا حبیب / خوش میسر این کس از کوی رقیب

کی خفته در خوابی قرار عاشقها / یک شب نخسپیدی آه تبها از نمودیها

[illegible]

چون این سخنم بگوش [illegible] / دیوانگی بجوش [illegible]

از خود بیخود شدم [illegible] / در جوش [illegible] باز

چندان شده [illegible] جوان / کز من گذشت حالت [illegible]

آن مرد چو [illegible] شد / [illegible] و [illegible] شد

دیگر شب به خلوت الحق بود / [illegible] مرد عزیز هم [illegible] بود

با آن تعجب با صفا بود / [illegible] شد [illegible] بود

دل را کشید چون [illegible] / [illegible]

آواز سرود [illegible] مستی / [illegible] شکستی

گشتم ز وصال دوست مایوس / [illegible] افسوس

یاران چکنم سلوک منزل / در غایت [illegible] مشکل

معتقدی نظر شکسته [illegible] شد / [illegible]

دل از طریق عشق تو آواره گوی شد   این شانه و مشک باز خونی شد

دو السنه‌ام ز غم جدا [illegible]   [illegible] نگردم [illegible]

دور از [illegible] بحر غم بر بستم   لحظه [illegible] شکستم

گر بحر غم عشق [illegible]   دریا دریا بجوش آییم

گه ذره [illegible] مهر [illegible]   [illegible] فروشم

بلبل ز شرار ناله‌ام سوخت   پروانه محبت از من آموخت

بلبل ز فغان من [illegible]   پروانه ز [illegible]

[illegible]

[illegible] جواب آمد   یاران [illegible]

[illegible]   از باد [illegible] رسیدم

چون دیده بسوی او گشادم   بی تاب [illegible] افتادم

رفتم چو به پیک [illegible]   دستم بگرفت و کرد افسوس

گفتم تو بیا که دور راهست   مردم همه شب [illegible]

در سینه تو و یاد غیرت   بودم همه شب [illegible]

تا نکته چند باز گویند / از عالم غیب راز جویند

مستانه غم دل بشراب میبرد / بوشکانه دو [illegible] میریزد

ای باد صبا ز بهر خدا را / با او تو برسان پیام ما را

از غصه دلا امیدوارانه / ذوق لب تو هست در انتظارانه

ای جستی ز پرده کجایی / وقت است که تن [illegible] آیی

بر حالت خستگان نظر کن / بر لشکر خویش هم گذر کن

ای نامه [illegible] از تو پر نور / ای شمع چراغ از تو معمور

ای باد بهار بوستانم / بر من بگذر که در خزانم

خندان ز تو غنچه دل من / آب رخ تو عقده مشکل من

ای دلبر شوخ [illegible] / تعلیم کجا شد این همه ناز

این شیوه دلبران نباشد / جز رسم ستمگران نباشد

نقد خردم ز من ببردی / خرمن [illegible] سپردی

عالم ز غم تو اینچنین شد / تا گفته از تو دل چنین شد

دل سوخته ز آتش جدائی / [illegible] تو نائی

برگفته من تبسمی کرد / بر حالت من ترحمی کرد

گفتا که من از تو آشنایم / والله که یار بی‌ریایم

من با تو برای آن نگفتم / یک حرف ز گفتنی نگفتم

ترسیدم از این که آخر کار / در دور به شیوه‌ای نوی گرفتار

تا ذکر قدمی زبان نگفتی / وز حادثه و بند شیفتی

یک قافله باید این سفر را / چندین خطر است با کجاوه‌ها

این راز بدان که گفتنی نیست / این عقده ز تو گسستنی نیست

دشت است دراز و مرد تنها / بی آب و نه سایه درخت سبز

بی راهبری به عمر دانی / بی پیاده به نیمه سرای

رهوار که در این قدم نفرسود / بی زاد به تشنگی نبود

از خویشتن جز این تو اندیشه برآی / زین راه گذار هیچ جوی با خود آی

بی توشه در این سفر دلیری / زنهار مکن که تشنه میری

هر چند که گشت گمره بی‌سرانجام / بی‌راهنما براه چون بنهی گام

ای محرم راز دردمندان | وی مرهم [illegible]
حاشا که ترا شناختم من | [illegible]
دلدار مرا تو [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
باز [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] دلبر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
من غیر تو [illegible] دارم | جز خاک در تو جا ندارم
یا رحم کنی مرا [illegible] | یا خشم کنی مرا [illegible]
تا [illegible] یارم | حقا که ترا [illegible] گذارم
[illegible] | [illegible]

بشنو که چه گفت آن سخنگوی   /   این تشنه نشسته بر لب جویها

ای اهل بشارت نیک   /   ای آتش خفته در دل سنگ

بنگر بسل بیا و بنشین   /   یکدم بنظر و کیب خود بین

از روی خرد نقاب بردار   /   کاغذ ز پس اوست روی دلدار

آگاه نئی ز صورت خویش   /   آئینه ز ... در پیش

نظاره مکن بچشم ادراک   /   عجب نهفته زیر این خاک

از دیده عشق اگر نمائی   /   بینی ز نور جمال او ...

یار تو اگرچه بی نشان است   /   این طرفه که از تو هم جدا است

دانش همه با طبیعت ده   /   ... بی نصیب کرده

رو را تو بجو که جنبه دور   /   ... بخط بخوان ز من بسیر

... ز علی است سر ...   /   در جبهه امینا تو ...

ملک ابد ... کار ...   /   احسان نبود ... است

دولت نتوان گرفت با رنج   /   ... نهفته سر گنج

اول هم محبت ...   /   زان پس ... دو جهان ...

پای توسته کسی که در راه گیرد — در دوا [illegible] رنگ [illegible] نگیرد

آنکس که نه دید آخر کار — آخر به بلا شود گرفتار

این پرده دو دمان درویست — این [illegible] پرده [illegible] مردا [illegible]

[illegible]

گفتم که چه جای این کلام است — حقا که تو این سخن حرام است

ای دوست دو چشم من یگانه — از من بجدا مکن بهانه

تا دامن دوست [illegible] برم — من دامن تو نمی گذارم

گفتا که [illegible] شود مباد [illegible] — گفتم [illegible] هر چه باد بادا

زین [illegible] اختیار کردیم — زان [illegible] وصل یار کردم

[illegible] بلا ییم — [illegible] بلاییم

من [illegible] کتاب [illegible] — [illegible] غم ندارم

تا [illegible] — [illegible]

[illegible]

گفت این [illegible] اسباب [illegible] — [illegible]

چون کلام محض دانش خوانده   ایمن چرا در خواب غفلت مانده
غافل اندکی عاقل و هشیار شو   نغمی الذی جواب گران سر بیدار شو
در نی [illegible]   آدمی کی میشود از چشم گوش
چند باشی در لعاب انبیا   این صدف [illegible] گوهر بار
[illegible] پیش ازین معمور   [illegible]
مبده را خبر [illegible]   [illegible]

شکفته تا زود در رسیدی   [illegible]
جانانه صفت [illegible]   [illegible] تجلی [illegible]
در دیده لعبتی مردمکانی   [illegible]
بردم به تغافلی و تاری   [illegible] جان گدازی
گه غنچه و گه [illegible] بود   گه خنده و گه تبسم بود
پوشیده نظر [illegible] میکرد   الله چه نگاه گرم میکرد
[illegible]   حرفی از لب [illegible] شنیدی

گرد ره بوده‌ای قدم بنهاد　　　محو شد جرئت بروز غوغا
آینه‌ی خاک در ره آید　　　زینهار بیا بر سر ننماید
شیوه‌ی تیغ راندن لطف　　　کی خوری شکر مکن نخود پا
ریزه همه عمر سنگ قلمی دهنه　　　در رحم توکل همه شرب کیسه رستم

وای بر چشم‌های بی‌دیدار من　　　وای بر اندیشه‌ی افگار من
وای بر عقل من رفته ز دست　　　وای صد بار بر دل و دیده من
همه جا پیدا تو چرا در هوا شده‌ای　　　خود همه نور هستی و ناپیدا شده‌ای
او همه پیدا و من دیده‌ام او　　　دیده‌ام وصل چه محرومم از او
او چو دریای جستجوی روان　　　قطره‌ام خود را نمی‌بینم در آن
اگر به جور جهان جز بسا تشنه　　　حیف عقل و دانش و اندیشه
گر بخود بینی به بینی بوستان　　　ورنه خود بینی به بینی دوست را
گر تجلی کرده است او عیان　　　عالم اندر جلوه داشت گشته نهان
این همه آثار از ماه و خورشید　　　جشن بی‌دردم سراپا نور شد

صد نکته ز کرم و سر گفتم   اما به زبان درد گفتم

ای سر به بیابان و ترس بیداد   از دست تو الغیاث زیاد

افروختی آتش جنون را   دامان زدی اخگر درون را

امروز که به دعوت نه آیی   و آنگه به نیست سخت جانی

در عالم اسم آشنایی   حیفم ز تو بود و بی وفایی

دل بستگی از تو باید شد   حالا حکیم ز من خطا شد

حقا که تو آشنا نبودی   جز ظالم و بی وفا نبودی

ای بی همه دل شکسته رو حیف   همصحبتی تو بیشتر حیف

امروز که میشد خبردار   دل با تو نکرده گرفتار

دل با تو چو آشنا نگشتی   زین بیش بلا نگشتی

آنقدر به از حبیب من بود   او را چه گنه نصیب من بود

دیدم که چه کرد یار با من   برگشت از این قرار با من

سنگین دل من به من چه آرد   با این همه دوستی و عاره

او با همه دوستی ورا دوخت   آخر سر دشمنی بگیخت

بسیار کسی به عشق گفته — مشتاق شدم و گله نهفته

تو های همی بجا ببینی بهر بیش — رنگ عشق دلربای بود آر

من با تو درست تمام کردم — هم دوست بخود حرام کردم

حالا که ترا تو در گذر لیلی — افسانه و قصه مختصر کن

خود طاقت درد و سر ندارم — زین مشکلم مرا خبر نیست

بگذر ز خوش ما بخواهم — بگذار که فرصتی بیابم

در عشق سخن چه دانی — ای آنکه تو خویش را ندانی

سری که بر زبان گفتند — از بهر حقیقتی نهفته

این ظرف گلی چو زر آن — دولت نه نصیب سر کلام است

پروانه عشق شمع جانها — زنهار مکش بنور آن داد

این باده که نام آن بر در است — این سینه مقام سخن در است

ناگفته برم زبان شنیدم — چون ژاله بگو بنیستن چکیدم

جانان ز تب درخروش آمد — جیحون بلبم بجوش آمد

ما بین عدم و خواب زندگانیست   بیداری جاودیش زندگانیست

فرصت شمر این دم نگارا   همصحبتی یار و آشنا را

این صحبت ما غنیمت است ساقی   از دست مده که هست باقی

باید که بر این نمونه دنیا بود   مغرور بخود نمیتوان بود

زین بزم گذشتنی است آخر   این شیشه شکستنی است آخر

اکنون که ترا چشم و گوش دادند   همت و زبان و هوش دادند

باز این همه فرصت سخن نیست   فردا تو کجا روی و من کو

امروز مجال قیل و قال است   فردا همه حیف العیال است

بس هرچه ز دست میتوانی   زان پیش که در جهان نمانی

ساقی چمن ابر سحر پاکن   این عهد شکسته را وفا کن

برده ز دو دست ساغر از آن می   کین عمر بسر رود و میابی

با حرص بلاست آب تشنه   حرص است که نه حباب است

هر منزل چو فناست این عمارت   آشفته مشو که بیرون عمارت

حتمی که بتابع دهر گشتند   در قسمت آن قرار نشستند

اول به چند شهر یاری　　آخر شکست عهد یاری

آری به زمانه آشنا نیست　　ایمن مروت و وفا نیست

این نکته از جهان گذشتند　　از زمانه چه خفته بستند

در مکه و وفا نشستند　　چون خود به شکسته رفتند

یاران چو گل از خم بهاران　　رفتند شتابان ز گلستان

باز آمدش صبا به بوسی　　در کوچه شهر جا بلوسی

ای قاید روان بستانی　　بر نای جنون دلربایی

[illegible] تو جان عاشقان باد　　قربان تو صد هزار جان باد

ای آشنا و پاک طینت　　خورشید [illegible]

ای آیات [illegible]　　اعجاز مسیح بر زبانت

ای واقف سر [illegible] غیب　　دانای [illegible]

در گنبد چرخ سست بنیاد　　مثل تو ندید آدمی زاد

از [illegible]　　[illegible] دلان [illegible]

خواب است که ابتدا ندارد　　خواب است که انتها ندارد

رخت عقل بند که تا جرس نشنوی	آمد پی و باز [illegible]

الحمد یاد [illegible] ذو الجلال	خوش بود [illegible] عمر صد ساله سال

زر [illegible] نسیم [illegible] خویش	در گذر از طول املهای خویش

غنچه [illegible] اهل [illegible] شدند	[illegible] از این گشت چه [illegible]

اگر به خوابی همه مستانه شدند	چشم گشاده [illegible] پایان می‌روند

[illegible] رفت [illegible]	[illegible] مست [illegible]

هر کس [illegible] صحبتی واصل شد	قطره چون رفت قطره [illegible] شد

هر که بر این نکته من گوش کرد	تا جهان جمله فراموش کرد

نکته شنو [illegible]	ورنه چو افسانه [illegible] گوش [illegible]

چون قاصد دل [illegible] خبر کرد	[illegible] من [illegible] اثر کرد

صد [illegible] کردم	[illegible] کردم

هر حال تباه من نظر [illegible]	دست [illegible]

[illegible] حال من [illegible] شد	گر [illegible]

ای گل بستان دمیده — از دست خزان بهار رسیده

سرسبز بباغ دهر گشتی — یک هفته بعیش خود نشستی

بنگر چه یک لحظه اعتبار زن — این دور که هست اعتبار زن

گر لوح دل شما بود صاف — یاران برسند داد انصاف

وای ای مرد بی نظر ما تا چند — وای مردان بی خبر ما تا چند

روز تو بفکر طعام و شراب — شب همه در فکر ربع و چون

ای خود شغل غیرت — یاران همی خرمن غفلت بسوز

چشم که با فکر احوال خویش — خواب گران اجل آید به پیش

چند بغفلت بجهان بانهند — آخر از این جمع ز پس آب

فرصت یک هفته غنیمت شمار — تا نکشی از لب هستی خمار

دهر که چون باد صبا میرود — هیچ نپرسی که کجا میرود

نیست در این بزم بر رفتگان — هیچ وجودی که بود پایدار

زود مکن اینهمه اکرو بست — درگذر از این همه کبر و بدست

گر هیچ عزیزان دگران [illegible] نیری | در شهر زلگو [illegible] خونیک

این باده بیاران خوریه مستان | کز این دلی تو نیز لب مالک

انوار تجلی حسن را | عشق آئینه بکف بدست ما

بی مایه مفلس [illegible] آر | عشق هست و سید و قفل اسرار

آنکس که ز عشق و سر ندارد | چو نیست که از رو پندارد

هر نیست که مال [illegible] | در عالم [illegible] خبر ندارد

[illegible] عشق کافت | کز آتش دل [illegible]

[illegible] محفل [illegible] بود | [illegible] موجود [illegible] وجود

[illegible] عهد وفای عشق بود | در عالم [illegible] صفات [illegible] بود

[illegible] وصال کسی | [illegible] کسی

عشق [illegible] با [illegible] | پرده [illegible] زمان [illegible]

عاشقانه [illegible] | [illegible] کار

ابتدا [illegible] | چون [illegible]

خاکه در خرمنی آتش [illegible] | [illegible]

[illegible] چند حادثه زاد   بازیچه داد این سخن واو

حسرت [illegible] که سوز دارد   صد پرده [illegible] سوز دارد

افسانه درد [illegible] دارم   [illegible] دارم

هر چند سخن اگر چه دور است   یک نکته [illegible] شعور است

زین حجره چه بلبل [illegible] ناک است   گر بشنوی از من نغمه پاک است

گر اهل دلی و صحبت [illegible]   این نامه [illegible]

با صحبت [illegible]   حالا تو اختیار [illegible]

الصلا [illegible]   [illegible]

این باده [illegible]   این می [illegible] عالم [illegible]

زین باده [illegible]   این نشئه [illegible] باشد

این باده [illegible] باید   [illegible]

این می [illegible]   [illegible]

این باده کهنه [illegible]   [illegible] عشق است

یک نکته ز نور عشق کافیست — گر در شب تیره دل چراغیست

اگر چه تو تاب صبوری نداری — دگر تو طاقت دیدار نداری

نور تجلی از دو رو است — عکس ز دیده خود بین که نور است

اگر در دیده نور روشنائیست — ترا با رجای خدا حجت

تن جسمی دو دیدی نداری — [illegible] چشم معنوی نداری

ما را ز دور از عیان تقیه — برای چشم خود بین [illegible]

این حرف زبان اهل راز است — علم و تعلیم بیانی است

این در [illegible] نبسته جای آواز — در سینه سینه میرسد راز

در سینه تنگ [illegible] شست — کاغذ [illegible] و خامه شکست

[illegible] — [illegible]

صاحب برهان زبان [illegible] — این حجت [illegible]

زود ره یؤمنون بالغیب — [illegible]

[illegible] باده [illegible] شد — اکنون [illegible] صد [illegible] صبا [illegible]

در پای تو طاقت من [illegible] — در چشم تو [illegible]

زین دیده که بی تو کور بهتر — بی نور [illegible]

از کار نظر برون چه آید — ایجا که [illegible] نمی [illegible]

یک شب یک شب [illegible] چشم دلبرا — بردار نقاب [illegible]

حیف است [illegible] دل [illegible] — [illegible] چه شد اگر [illegible]

هر جا [illegible] رخ [illegible] — [illegible]

[illegible] تو [illegible] — دل [illegible]

یاران [illegible] — در خانه [illegible]

در خلوت دل [illegible] — الله [illegible]

دل [illegible] — [illegible]

دل ساغر باده محبت — دل [illegible]

دل [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

اگر او بود عالم ظاهر و فاضل رفت   فی الحقیقت که بود [illegible]

اگر بود عالم بخود عالم نباشد   در طریق هیچ دین کامل نباشد

عاقلان از جاهل آگه بودند   جاهلان از جهل [illegible] بیخبر بودند

خود [illegible] نسخه های ناتمام   هر کسی را مولوی کردند نام

هم ظاهر چو از ره [illegible] شدند   تا [illegible]

[illegible] از تحصیل الباب [illegible] شوند   بی جواب [illegible]

[illegible] خاموش شدند   [illegible] القا [illegible]

[illegible]   [illegible] و حرف را [illegible]

[illegible]   [illegible]

در بیان [illegible]   [illegible] حرف [illegible]

[illegible]   فی المثل چون [illegible]

چون پدید آمد علم از [illegible]   رفته با [illegible] جاهل [illegible]

مولوی روم قدس سره   [illegible] جلال الدین [illegible]

[illegible] مثنوی [illegible]   گوهر معنی [illegible] سفت

واقفی [illegible] مرا نام است   هم با حسن کلام [illegible]

صد فنون و صد علوم حاضرم   نغمه در [illegible] مرا زم

تا سر انجام کار خبر نیستم   [illegible] با [illegible] مستم

تا آتش عشق [illegible] دل   از گرمی گفتگو چه حاصل

مست است [illegible]   دل ذاکر حق زبان خاموش

یک نقطه [illegible]   [illegible] دل [illegible]

[illegible] آب [illegible]   این [illegible] است

عاقلان [illegible] چو [illegible]   غافلان [illegible] گفتگو درمانده اند

از زبان گفتگو [illegible]   [illegible] سر تا پا [illegible]

اهل باطن [illegible]   اهل ظاهر [illegible]

گوشه [illegible] این [illegible] اهل حال   [illegible] از قیل و قال

[illegible]   [illegible]

[illegible] معقول [illegible]   [illegible] معقول است

کشته مشتاق بجهد مردم [illegible]
[illegible] صبح دین [illegible]

بعضی تماشا [illegible] به بازار مشغول
[illegible] زبان و معروف [illegible]

جهان [illegible] اسرار صحبت
همیشه مستعد و [illegible] صحبت

بمجلس مردم [illegible] گویند
بخلوت مطرب و دلدار جویند

بصورت خرقه پوشان دیوانه [illegible]
[illegible] از حرص و آز اند

[illegible] درست
[illegible] رنج و دست

بصورت گر به مسکین [illegible]
بمعنی [illegible] اند

بمعنی گرگ [illegible] باشند
سراپا مکر و بدکردار باشند

[illegible] صحبت [illegible]
[illegible] آن خرابات

مریدان [illegible]
[illegible] بخانه بند

مریدان چون بسوی ما [illegible]
همه ایشان برند در میخانه [illegible]

نجات [illegible] شمس را
بدل خواهند دنیا [illegible]

عجب [illegible] صبح [illegible]
[illegible] خود [illegible]

بگفتار [illegible] نظر اند
[illegible] ایشان تسلیم کنند

بیا بیا که [illegible] لبان چو من [illegible] بیا که چو من [illegible] بی [illegible]

[illegible] عاشق ریاکار ای [illegible] بر و بار

[illegible] واز مشاهی بی باک [illegible] انقدر [illegible]

[illegible] [illegible] گار [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] ریا کار [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] کتاب [illegible]

کتاب

صافی قسمی گذر اگر ببر آری جا / زین بحر چه جوهر بشنگ گهر بیارد

چون سایه کسی که در رشته دل / بینی چو [illegible] صورت بندد دل

[illegible] ز حالها یار مجی رب / انگیز آنت [illegible] نجار [illegible] نیست

در خواب چو جو سراغ یابی / یک باده بعد آیات یابی

شد [illegible] دم یا [illegible] / [illegible] میان [illegible]

در خرمن [illegible] ورین [illegible] / یک تخته شد [illegible] رنگار [illegible]

هر روز [illegible] که جو جواب / آ [illegible] زخو [illegible]

مشنو بدا [illegible] / [illegible] به بین خود را

[illegible] ساغر جمشید / در صورت [illegible]

زانجا [illegible] دو نگام بیشتر / کان [illegible] جو بس [illegible]

هر گاه که [illegible] در آنجا / صد [illegible] بسته [illegible]

[illegible] جادو [illegible] / با دوست [illegible] زندگا [illegible]

وان [illegible] / وین صورت [illegible] جادو [illegible]

بر حرف [illegible] بیان کرد / این [illegible]

[illegible] از این نامه [illegible] | مباش [illegible]

[illegible] تا [illegible] | وگر [illegible] لا حول [illegible]

[illegible] آمدند [illegible] | [illegible] شان

[illegible] | [illegible] شان [illegible] استغفر الله

[illegible] | اگر [illegible] رسانی

[illegible] رفتند | ز این قافله [illegible] پیش رفتند

[illegible] عشق [illegible] | تا [illegible] ماند [illegible] تو

[illegible] | [illegible]

[illegible] خوردی [illegible] | [illegible] آبرو [illegible]

[illegible] واعظ [illegible] | [illegible] نیست [illegible]

[illegible] | [illegible] مطعون [illegible]

[illegible] | [illegible] است [illegible]

[illegible] | چون نیست [illegible]

چون قناعت بیش از تنها حاصل شود   سالک این رهگذر کامل شود

[illegible] من مسلیند از شاد بین   حسن تو بی من بود در شاد من

از شاگردی بو حنیفه   دارم سخنی خوش لطیفه

گر داری زهد او چه [illegible]   [illegible] شد چیک است

از باده جو د مست [illegible]   [illegible]

از آب [illegible]   میا [illegible]

بالستم [illegible]   حاصل [illegible]

[illegible] نفس انداز   [illegible] انداز

[illegible]   [illegible] خوش [illegible]

[illegible]   [illegible] طلب تر [illegible]

[illegible] بار خدایا [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

صحبت چه کنم رست [illegible] کار بسیار   در کیسه چه ضعیف بود بسیار

یک نکته ز لعل عشق گو نسب   گر انگبین دل تو بسا [illegible]

چشم دلبرا کار دیا شهید دوست   خویشتن را هم عجب ز ره [illegible]

دیده خود را [illegible]   بسته و نیستی و هستی

با شنا [illegible]   یا [illegible] فشار

نگر [illegible] پرده [illegible]   نوی زن [illegible] میدان [illegible] کرده

کار با ز دست [illegible] نما   [illegible] را [illegible]

اندر من وادی [illegible]   [illegible] خود [illegible]

خود [illegible] راه امدی [illegible]   شمع روی [illegible]

خو [illegible]   [illegible] از خود رفتن [illegible]

[illegible]   عاشق کردن [illegible]

عشق [illegible] آتش [illegible]   خاکسار [illegible]

[illegible]   خویشتن [illegible]

سخن که نه در پرده‌ی استادیم گفته‌ام ... هر سخن گفتار [illegible] و زبانم

جز [illegible] شناس نکته ز اندک بسی ورزیست ... وگرنه چون چراغ [illegible] بینی [illegible]

هر نکته [illegible] که در زمان ماست ... هر خشک و تری که در جهان [illegible]

[illegible] این بود [illegible] جوانان دردها ... [illegible] شیر مردی

[illegible] ... [illegible] که [illegible] بیدو [illegible]

مردان خدا صبح و [illegible] ... وا [illegible] بر [illegible]

غم [illegible] ... [illegible] روز [illegible]

[illegible] بسان [illegible] ... [illegible] از خزان [illegible]

[illegible] ... و تازه [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] دوست [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] دوست

مذهب عشق خودنمائی نیست   هر عاشق خودنما تماشانیست

بیگانه ز لوح عشق کافیست   گر دعوی محبت دل تو صافیست

الا ای شیخ چند تسبیح گردانی   قدم در وادی عشق نه چو مردان

لباس فخر [illegible]   [illegible] عشق [illegible]

حواس [illegible]   [illegible] و ذکر یار [illegible]

[illegible]   چه دل ز فکر او مست باشد

[illegible] و دل [illegible]   [illegible]

دل از تماشای [illegible]   اگر یار [illegible]

[illegible]   [illegible] خلوت چه [illegible]

[illegible]   کجا [illegible] فصل [illegible]

[illegible]   دل [illegible] خانه   چه حاصل [illegible]

بدل باید نمود [illegible] طاعت ادا [illegible] دیده [illegible]

[illegible] دل [illegible]   [illegible]

عیش من بی تو بی نصیبانست　رنج در قسمت حبیبانست

انبیا در بلای غم بودند　اولیا مبتلای غم بودند

این همه رنج اختیاری بود　حق تسلیم و شرط یاری بود

زان بلی بس جفاهای تو کشید　سر نازپرور یعقوب

[illegible] تا [illegible] [illegible] در بلا [illegible]

[illegible] [illegible] شاد　[illegible] شاد

[illegible] [illegible] [illegible] گر [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] جاه [illegible]　[illegible] [illegible] پندار [illegible]

[illegible] مانند [illegible]　[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]　باز [illegible] [illegible]

[illegible] سر [illegible] [illegible]　جان [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] صد [illegible] [illegible]

[illegible] ان و دل محفوظ لب او هست   گر [illegible] بود آن بر [illegible] گر نیکوست

بدلی و بدان حبیب جانی   شیرین بود آنچه تلخ شنیدی

بیمار تویی و او حکیم است   محتاج تویی و او کریم است

او هر گذر را رضای [illegible] است   او [illegible] آنچه کند ترا [illegible] است

[illegible] ها نبیه بر [illegible]   به علاج حمید [illegible] است

گر عاشق صادقی بیا نان   گر [illegible] را شکر [illegible] دان

[illegible] تو آمد   [illegible] ان تیر [illegible] را [illegible] نید

[illegible] که بدل غم نگار است   کمال [illegible] بستن [illegible] حاصل است

این دو از [illegible] تلخ بسیار است   [illegible] را [illegible] رنج [illegible] کار است

[illegible] تلخ هست [illegible] بلند   بس عجز [illegible] پرواز

در جهان هر [illegible] بشد [illegible]   [illegible] بدش [illegible] فرصت [illegible]

[illegible] ما [illegible] بگو   [illegible] ملا [illegible] رو [illegible]

[illegible] ۱۴ [illegible]   [illegible]

حسن

هر کس که بذر محبتی ریزد   بدرون جانش تازه می‌خیزد

در گلستان دل که شد ناپدید   شاخ حنظل دمیده ای خبیر

با دوست چند با شما در کنی   جان و عقل را هم او نثار کنی

سجده بدوست کنید اللّه   زیرا او بهترین معبودان

[illegible] را [illegible] باید   [illegible] ها [illegible]

[illegible]   سر بنه پیش هر که آن [illegible]

هر کرا صبح وصل [illegible]   است شمشیر شب [illegible]

[illegible] هرگز نگاه دوستان   [illegible]

هر کس که [illegible] خود است   با دلبر خویش [illegible]

با [illegible] دوستی نمود   [illegible] دشمنی [illegible]

[illegible] نفس بد را   [illegible] خود را

[illegible]   [illegible] اللّٰهم

[illegible]   [illegible] قلم [illegible]

آن یکی دیو و آن ماهی ماند راضی و شاکر اسیری ماند

آن یکی همچو بیره شد مایوس کرد هر جو و هر بلا مقبول

آن یکی زشتهای راه شهود او فتاده در آتش نمرود

آن یکی شکمها شسته نخورد بر زبان شکوه از تبر

آن یکی چو ... را کشته [illegible]

آن یکی زهر قاتل بخشید ... ماهی ...

آن یکی بس عجیب شیم خائن ... مسلم

آن یکی هشت و ایمی بر دو نه حاصلش مرحی و کوران و صفال

عبدگاه زرشته ابد نقشاند مانند بارخ ... بیدار

نیم روز سعجیت یار را کاشش پس رفت ... حمار

چو از سوال انبیا بکار پس بلوچ لشکر را چه

شکر کن جیون ... داد زانکه ... انبیا ... دند

در به جو و درا عافیت از حیث

[illegible] ماهی [illegible]

[illegible]

تا که بوی رحمت ملا می‌جوش ما — بنده خواهم خون بها می‌جوید ما

مسلوه چون فلاک ره خطاب — هم چه هست مند شامت نفسی کند

بسته ام انجا شکار خویشتن — در نه منقاد نفس خار خویشتن

بر دوم [illegible] بن عدو همراه ما — مرد لکن می‌نماید اس بدخواه ما

[illegible] ملک لحظه چون امن بود — روز و شب آنکس که با دشمن بود

[illegible] اعاد نیست — این خوف به از عباد تست

گر خوف خدا ابدا نبود ترا — کس اطاعت او نمی‌نمود ترا

از خوف اگر تباه نمی‌بود — ما را بجز از گناه نمی‌بود

نی پاک قدم شود رهی کاند — اندر نسب [illegible] می‌کند

هست که بنا کردی صد از [illegible] — هوشیار که جا می‌[illegible]

گر عابد با رسا مشعار لعی — جوان عبد بنی کنا [illegible] رنجی

مردان [illegible] از رحمت او — ما یوس شور رحمت او

جنسا مه ره طی [illegible] — ند [illegible] مباشر [illegible]

نفس تو شریر دشمن تست　　در راه قدیم رهزن تست

دشمن به همه وقت در کمین است　　غفلت شعار دو دیده بگشا

چون راهزن عقل راه دینی　　شیطان خودی و جهد بکن تو

خود بینی و خود پرستی آیی　　در دام که مبتلایی تو خود بینی

خود بینی خودی ولش　　از یاد خود گذشتن

بیگانه ز خویش رشته تو　　یار خویش تو

در موج ... چون گذری　　چشم ستاره باری

هفتاد و دو ملت حرف و ...　　در ... قصه جدا ...

بگذشته ز راه عشق ما　　گر بنده دل تو ...

رشید ... بر کسی ... خطاست　　... با ... بر ...

انکار ... تشا　　... آنکه از روی بیوفایی ...

نفس ... یار ... بر ...　　... تو ...

بگذشته ... خیر ... بیش　　...

بالم

گر رومی چو تو ز رکت سوی الله   بردی بمقام معرفت برا

تا دیده گشاده به مخلوق   نظاره کنی به معشوق

چون دیده ز غیر حق ببستی   رستی ز دوی و باز هستی

تا صحبت آن ترک پر فرزند   هستی تو به دام مهر پابند

خواهم تبار دلربایی   تا بو که حصول مدعایی

زان غمزه [illegible] هر جایی [illegible]   زان گوش که نشنوی تو جاسوس

چه صحف سوی غیر دیدن   گفت [illegible] جهان [illegible] شنیدن

آن [illegible] ز رفیق و محل و لادار   باید [illegible] کس [illegible] آن یار

تا در غم خویش و اقربایی   [illegible] بلایی

ما را چه بحال [illegible] او   با گریه او و خنده او

[illegible] نکته ز لوح عشق [illegible]   کر [illegible] نهایت

نکته از [illegible] تو خوش گشت   بعد از [illegible] ایام [illegible] خوش گشت

[illegible]   [illegible]

حیران نه ز خوف بیقرارم / هم نز ز رحمتش امیدوارم

گه بر دم از آنکه میکنم جای / گه بر سر گل ناله می کنم پای

زاده معرفت همین حالت / حاصل نه بهشت و نه دوزخ است

ترسان و امیدوار می باش / پیوسته درین دو کار می باش

گنجینه ز لوح عشق کاتب / در کعبه دل تو صاحب [illegible]

میان هر دو سالک را مقامات / ده [illegible] را ز خوف است

گهی نور رسد لبه با ناله و آه / گهی گاه سالک سیر [illegible] ره

نصیب از خوفش نور ابدان / بلا عتبای خود مغرور بودن

همین بود است که آدم جنتی شد / چو ابلیس از همین جا لعنتی شد

گهی تنها و لبه غفار می خواند / گهی [illegible] ستار می خواند

حقوق منت هر موی بناست / که هر دو پس سرم را گران است

محمد با کمال علم او راست / [illegible]

[illegible] / محمد با کبر [illegible]

[illegible]

ازلطافت [illegible]

[illegible] یادری [illegible] باری دم

[illegible] دوستان [illegible]

[illegible] جای [illegible]

[illegible]

[illegible]

نباید زما جز نظر کرد نی
دگر عشقی باز ز خورد نی

زن و فرزند چون شبانگاه باشد شمع روی دوستشان جمله باشد

دوستی با دوستان بی‌حاصل است یاری با مخلوق زهر قاتل است

یاری مخلوق ناید هیچ کار سعی کن در یاری پروردگار

بایدت کم خوردن و لب کم گفتنی غیر ذکر دوست کم گفتنی

ای عاشقی این سخن ترک هواست در جهان اینست کار مردان درست

نعمت را امیران بخورند چون مردار حق یتیمان به ستم خورده باشد

در رها آزادگی زنجیر تست چون زن و فرزند دامن‌گیر تست

تمام شد

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل

فرموده‌اند که هر که خواهد که جهت گرفتن رزق و عاملی و آبادی خواند

این ختم [illegible] الله را باید که ابتدای ختم [illegible] روز چهارشنبه یا

پنجشنبه نماید و چهار روز بخواند و افضل آن است که بعد از نماز بامداد

۱۰۹

بخوانند هر روز عدد [illegible] و نه [illegible] بخوانند که در چهل روز [illegible]

[illegible] عدد [illegible] اسما [illegible]

[illegible] در ابتدای ختم [illegible] [illegible]

شروع میکنند باید که اول غسل کند و [illegible] نماز [illegible]

بصورت حضرت [illegible] صلی الله [illegible] [illegible]

[illegible] در روز چهلم [illegible]

[illegible] خدا [illegible] اول [illegible]

در [illegible] ختم [illegible]

[illegible]

[illegible] ختم [illegible]

خدا [illegible] در ختم [illegible] مراد حاصل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یاقوت لبی [illegible]

[illegible] عشوه گری فتنه پرستی آسیب [illegible] بیدادگری کج کلهی عربده جویی [illegible] سرکشی تیرفدی سخت کمانی

[illegible] سعدی

[illegible]

[illegible]